

سیایان سر

جوانی و جدی

بامقدمه

شاعر و پزشک سخن شناس دکتر علی کشفی لاری

بکوشش: انجمن ادبی حافظ

آمریکا - فلوریدا



انتشارات کسرای

جواهری، غلامحسین، ۱۳۰۳ - سایبان
عمر / جواهری وجدی. -- تهران:
کسرانی، ۱۳۸۴ - ۵۸۵ ص.

ISBN 964-8908-03-6

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان

۲ س ۳۸۶ و/ PIR ۸۰۱۱ س ۷۹۹ ج

۸۶۱/۶۲

۱۳۸۴

کتابخانه ملی ایران ۲۴۰۴۳-۸۴ م



□ شناسنامه کتاب:

۱

● سایبان عمر

● جواهری «وجدی»

● نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۴

● ناشر: انتشارات کسرانی

● چاپ: چاپخانه رهنما

● شابک: ۹۶۴-۸۹۰۸-۰۳-۶

● تلفن‌های مرکز پخش:

● ۳۶ و ۶۶۹۰۲۷۳۵ - ۶۶۹۲۴۵۲۰ - ۶۶۴۲۶۸۸۰

● قیمت: ۴۵۰۰ تومان

مقدمه:

دکتر علی کشفی لاری

دوست ادیب و سخنور و شاعر گرانمایه کتابی بنام «سایبان عمر» تصنیف کرده‌اند که مجموعه‌ای بسیار زیبا و ارزشمند است. این مجموعه حاوی آثاری است. قبل از آنکه خوانندگان را به مطالعه آن حواله دهم، برای درک اهمیت موضوع باید اشارتی هر چند فشرده به تاریخ مفصل شعر پارسی و شعر دری کنم. پس از دو قرن سلطه مرگبار عربان بر فرهنگ و زبان و عادات ایرانیان که نام شهر و دیار و افراد ایرانی را عربی کردند و کسی اجازه نداشت دین ایرانی و نام ایرانی داشته باشد، دلاوری از سیستان بنام «یعقوب لیث» نخستین ضربت را بر پیکر زبان عربی زد و ادب دری را جانشین آن ساخت.

شعرای درباری به شیوه تازیان، یعقوب را می‌ستودند. شاعری که قصیده خود را بزبان عربی او سروده بود. یعقوب لیث که عربی نمی‌دانست به اعتراض گفت: چیزی را که من در نیابم چرا باید گفت!

اولین شعر پارسی بعد از استیلای عرب از زبان «محمد و صیف» دبیر رسائل یعقوب در فتح هرات در سال ۲۵۳ هجری با این بیت آغاز شد:

ای دبیری که دبیران جهان خاص و عام

همه بودند ترا چاکر و شکوند و غلام

این طلیعه زایش شعر پارسی است در برابر شعر عربی. پس از محمد و صیف سامانیان این راه را پی گرفتند تا تولد رودکی سمرقندی که شعر دری را بعرض رساند و زبان شسته و پاک سبک خراسانی را پی‌گیری کرد. یکی از خصوصیات این سبک، سادگی و خالی از تکلف و تعارف بود بطوری که

حتی عنصری که خود قصیده سرای بزرگی است او را ستوده می‌گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه به پیچم به باریک و هم در آن پرده اندر مرا راه نیست
زبان رودکی از نظر لطافت و طبیعی بودن و خالی از صناعت شعری ممتاز
است. او را باید پدر سبک خراسانی دانست که فردوسی بزرگ آنرا به عرش
رساند. حجم دیوان رودکی را تا یک میلیون و سیصد هزار بیت تخمین زده‌اند که
رشیدی شاعر بعد از او در سعد نامه می‌گوید:
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار

هم فزونتر آید از صد چونکه باید بشمری
البته همه کس شعر «بوی جوی مولیان آید همی» او را می‌داند، حتی مولانا و
حافظ به استقبال این غزل رفته‌اند، بد نیست چند بیتی از غزل رودکی برای
معرفی زبان فاخر دُر نشان او بیاوریم.

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی من و آن ماه روی حصور نژاد
نیک بخت آنکسی که داد و بخورد شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابر است این جهان فسوس بساده پیش آر هر چه بادا باد
سال درگذشت رودکی ۳۲۹ هجری مصادف با زایش سخنور و پایه‌گذار
فرهنگ و ادب و تاریخ ایران فردوسی بزرگ است.

مدتی بالغ بر یک قرن شعرائی چون دقیقی و فرخی، منوچهری «شاعر
طبیعت»، زبان شعر پارسی را چنان عظمت و وسعت و بلاغت بخشیدند که از باد
و باران نیابد گزند افسوس که ازین گسیختگی مخصوصاً دیوان پر ارج و عظمت
رودکی بیش از هزار بیت نمانده و از اشعار پر بار گویندگان قرن چهارم و پنجم
بخش کوچکی بدست ما رسیده، حتی اشعار دقیقی شش هزار بیتی بوسیله
فردوسی در شاهنامه آورده و عطف به آن شده است. تحول دیگری که در زبان
دری ایجاد شد، مدیون غزلسرایان اول قرن هفتم است. سعدی را باید بنیانگذار
غزل دری و پدر سبک عراقی دانست. اگر چه مولانای بزرگ یکی از سه غزلسرای
طراز اول ایران است ولی او قله غزلهای عرفانی را گرفته و سعدی قله غزل

عاشقانه و حافظ بالا نشین غزل عاشقانه عارفانه این سه غزل سرا برآستی پایگاه غزل پارسی را بعرض رسانده و هر سه پایه و سبک عراقی را به جایی رساندند که کسی نتوانست بهتر از آن بگوید. ناچار شعرای بعدی دنبال سبک دیگری رفتند بنام سبک هندی که صائب تبریزی قهرمان و پیشوای بی رقیب این سبک است. عده‌ای حافظ را پیشگام سبک هندی می‌دانند.

با تسلط سلسله صفوی که سخت مذهبی و مخالف آشتی‌ناپذیر غزل عاشقانه بودند. شعرای طراز اول ایران ناچار ترک وطن کردند و به نزد شاهان گورکانی هند که بعضاً ادب پرور و مخصوصاً به ادب پارسی ارج می‌گذاشتند مورد پذیرش و اعزاز بودند. مکتبی که بنام مکتب هندی معروف است، بحق باید اصفهانی خواند. چه بنیانگذاران آن همه ایرانی بودند و در اصفهان پرورش یافته از جمله سرآمد شاعران این مکتب صائب تبریزی یا بهتر بگویم سبک اصفهانی است که قریب صد هزار بیت در دیوان قطورش ثبت است.

این مکتب با سبک هندی دنبال نوآوری در زبان محاوره و شعر و تفکر و شیوه اندیشیدن به معنای سخن پارسی افزوده و گنجینه سرشاری از شعر و ادب ایجاد کرد.

عده‌ای از محققین معتقدند که سبک هندی در واقع پیشرو و پیش درآمد شعر نو امروز ایرانست. همین شعرای طراز اول اصفهان بودند که از افراط سبک هندی یا اصفهانی بیزاری جستند و مکتبی بنام مکتب بازگشت ایجاد کردند که روی آوری دوباره به سبک عراقی است.

از جمله مشتاق اصفهانی، آذر بیگدلی، نشاط اصفهانی تا زمان حاضر این تاریخچه مختصر تکامل غزل پارسی بود.

غرض اصلی من از این مجمل معرفی دیوان جدید «وجدی» به نام «سایبان عمر» است.

افتخار آشنایی من با وجدی به سالهای بین ۷۴-۷۳ می‌رسد که برای اولین بار در یکی از مجالس ادبی گمان می‌کنم انجمن حافظ با ایشان آشنا شدم.

این آشنایی تدریجی به دوستی و مراوده نزدیک کشید که تا امروز بیش از ده سال از آن می‌گذرد. در این میان با هم به کار هراج تصحیح دیوان حافظ با همکاری ایشان توفیق یافتیم و همین مرا شیفته وسعت اطلاع و قریحه سرشار

ادبی و طبع وقاد ایشان کرد.

«وجدی» حافظه پرباری از طنز ادبی و شعر و غزل و قصیده و رباعی و انواع دیگر شعر گذشته دارد.

ذوق سرشار و حضور ذهن برای ساختن بدیهه گویی ایشان را در میان اهل ادب مخصوصاً در انجمن ادبی حافظ زبانزد کرده است.

حضور وجدی در این ده سال برای انجمن ادبی ما مغتنم است، تا بدانجا که جلسه شعر را ایشان با خواندن یک غزل از خودشان افتتاح می کنند، بعد به اشعار شعرای دیگری می پردازیم. همین غزلهاست که زیر نام «سایبان عمر» درپیش چشم شما گشوده است.

این دیوان که شامل پانصد غزل است با دنیای درون وجدی آشنا می شوید. وجدی شاعری اندیشمند و آزاده است که حساسیت خود را از دکانداران دین فروش جدا کرده، رو به عشق آورده و حدیث از مطرب و می گوید و از راز دهر کمتر.

به خورشید فلک سر بر نیارم بود تا آستانش تکیه گاهم
داستان او جدائی از میهن و مردم است که سالها با آنها عشق می ورزیده و اکنون از بد حادثه اینجا به پناه آمده است.

غزلهایش بازتاب ذوق سرشار و بازتاب احساس اوست. در همه زمینه ها ذوق آزمایی کرده اعم از غزل و قصیده و دو بیتی و رباعی و از این نظر دیوان کاملی است. به قول معروف عطر آنست که خود بیوید نه آنکه عطار بگوید. در پایان، جواهری وجدی زادگاهش قم، سال تولدش ۱۳۰۳، پدرش از بازرگانان سرشناس همین شهر و تحصیلاتش را بعد از دوره ابتدایی در تهران به پایان رسانده. سپس وارد خدمات فرهنگی شده است. ایشان معروف خاص و عامند و نیازی به توصیف ندارند. این شما و این هم «سایبان عمر».

دکتر علی کشفی لاری - روانپزشک

اورلاندو - فلوریدا

پیشگفتار

سیری در غزل فارسی

غزل طیف‌ترین و احساس برانگیزترین نوع شعر فارسی است که اوج آن را باید در کلام شیخ اجل سعدی جستجو کرد. چه، غزل را در معنی واقعی غزل، یعنی به قشول شمس قیس رازی «حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالک در دوستی ایشان»^۱ سروده است، با تمام زیباییها و دل انگیزیهای خاص این نوع از شعر فارسی، و بهمین دلیل قرن‌هاست بر سریر ملک غزلسرائی تکیه زده و سلطان بلا منازع سرزمین سر سبز عشق و شوریدگی و شیدائی است. بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبایی را زنده یاد دکتر مهدی حمیدی شیرازی عقیده داشت که بهمه موضوعاتی که در قالب غزل سروده شده باشد نمی‌توان غزل گفت و اعتقادش بر این بود که همه اشعار حافظ را نباید غزل نام نهاد، مثلاً «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست...» غزل است، ولی «سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی...» غزل

۱ - شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، بواسطة زب سخن جلد اول، ص ۱۵۷.

نیست.^۱

استاد حمیدی شعری را که از عشق در آن سخن نرفته بود غزل نمی دانست و شاید بر مبنای همین فکر است که در سالهای اخیر شعرا به اشکال مختلف شعر که موضع آنها عشقی است غزلواره می گویند که چندان تعبیر بیجائی هم نیست، زیرا غزل در آغاز پاره‌ای از قصیده بوده است، همان شیب و نسیم با درونمایه‌ای از حالات عشق، مثل شرح ایام هجران و شوق وصال و چند و چون ورود تصاویری از طبیعت، مثل وصف صبح بهار و یا غروب پاییز و ترسیم مجالس باده گساری و شرح زیباییهای باغ و بستان، دامنهای وسیع تر بخود اختصاص داده است.^۲ با جدا شدن غزل از قصیده شعرای غزلسرا بجز عشق که

۱ - حمیدی، دکتر مهدی، سه غزل، حافظ شناسی، جلد اول، ص ۱۴۹، به کوشش سعید نیاز کرمانی.

۲ - منوچهری دامغانی توصیف را بجای تغزل نشانده است:

آفرین زان مرکب شیدیز رنگ رخس روی اعوججی ماوش و آن مادرش را یحمووم شوی
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار گاه روهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی

.....

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دور بین خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی
ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برف جه پیل گام و سهل بر و شیخ نورد و راه جوی

.....

دیوان منوچهری دامغانی به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، ص ۱۳۶

خاقانی اکثر قصاید خود را با وصف صبح آغاز می کند:

می و مشکست که با صبح برآمیخته اند

یا بهم زلف و لب یار در آمیخته اند

صبح چون خنده گه دوست شده است آتش سرد

آتش سرد بسه عنبر مگر آمیخته اند

.....

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، ص ۱۱۶.

تغزل در قصاید فرخی اکثر وصف معشوق است و توصیف مجالس باده گساری.

شبی گذاشته ام دوش خموش به روی نگار خوشا شبا که سرا دوش بود با رخ یار

شبی که اول آن شب شراب بود و سرود میانه مستی و آخر امید بوس و کنار

دیوان فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، ص ۱۵۹

.....

خمیر مایه اصلی غزل است به دنبال مضامین و ترکیبات و تعبیرات جدید و افکار و عقاید نوتری برای تکمیل این نوع از شعر برآمدند تا آنجا که این شاخه‌ای از تنه عظیم قصیده سر برآورده بود تنومندتر و پر بر و بارتر از اصل شد و کم‌کم جای وسیعتری در ادب فارسی بخود اختصاص داد.

با راه پیدا کردن غزل در خانقاه‌ها و مجالس سماع، ادب خانقاهی و غزل در یکدیگر تأثیر متقابل گذاشتند. به این ترتیب که تعابیر عرفانی در غزل جایی برای خود باز کرد و غزل با راه پیدا کردن در خانقاه‌ها و خوانده شدن در مجالس سماع و بهره‌گیری از زبان عرفان رونقی دیگر و چهره‌ای دیگر بخود گرفت^۱ و از خم و پیچ زلف جانان راهی به شاهراه حقیقت و به اوجی فراتر از اینگونه تصورات پیدا کرد و اگر چه باز هم اصل بر طریق عشق بود ولی این عشق از رنگ ننگ مبرا بود و در این سیر تعالی و ترقی شاعر غزل سرا عرصه‌ای و جولانگاهی بس وسیع‌تر از پیش در پیش رو داشت، و از محدوده خانه معشوق به فراخنای کائنات بال و پر گشوده بود و همین نامحدود بودن عرصه، در عرصه هنر، شاعران

ادامه پاورقی صفحه قبل...

عنصری تغزل قصیده زیر را با وصف بهار آغاز می‌کند:

باد نوروزی همی در بوستان بستر شود تا ز صنمش هر درختی لعبتی دیگر شود

ادامه پاورقی صفحه قبل...

باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود باد همچون طبله عطار پر صنبر شود
چون حجابی لمبتان خورشید را بینی ز ناز گه برون آید ز میخ و گه به میخ اندر شود

.....

و سرانجام ناصر خسرو که بیشتر آغازگر قصایدش مسائل اخلاقی و فلسفی است:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یاهر دوان نهفته درین گوی اغبرند
عالم چرا که نیست سخنگوی و جانور گر جان و عقل هر دو بدین عالم اندرند
ور در جهان نیند علی حال غایبند ور غایبند بر تن ما چون که حاضرند

.....

۱ - برای توضیح بیشتر در باره تأثیر تصوف و غزل در یکدیگر به کتاب «نقش بر آب» تألیف استاد زرین کوب مراجعه شود.

بزرگی را بسوی خویش جلب کرد و تقریباً با این تحول دوره قصائد پر طمطراق اگر نگوئیم پایان می گیرد، دست کم می توانیم بگوئیم که از آن رونق پیشین می افتد، بهمین دلیل هنگامی که از ادب فارسی سخن بمیان می آید، نام سنائی، عطار و مولوی و سعدی و حافظ، بالاتر از عنصری و فرخی و انوری قرار می گیرد، و به عبارت دیگر اگر از گروهی خواص بگذریم که شاید هنوز گوشه چشمی به قصیده و قصیده سرایی دارند، عامه مردم حافظ و سعدی و مولوی را بیشتر دارند تا انوری و عنصری و امثال ایشان را.

با این حال چون هیچ هنری حد و مرز توقفی ندارد، غزل نیز از این قاعده مستثنی نیست، زیرا حرکت پایه و مایه تکامل هنر است و پویائی و جویائی هنرمند است که در هر دوره و زمانی در پی افکار و عقاید و فرم و کلام و وزن جدیدی برای به تصویر کشیدن آنچه می اندیشد هست^۱. و همین خواست سنگ زیربنای آثار تازه و بکر در سرزمین هنر است، و مایه خلاقیت و آفرینش در همه زمینه های هنری و آنچه به پدید آمدن مکتب ها و سبک های جدید منتهی می شود، ریشه در همین خواست و حرکت بلا انقطاع دارد.

با همین دید نیز باید به کار غزل نگاه کنیم که چه مراحلی را طی کرده است و چه تغییر و تحولی را پذیرا شده است، فی المثل پس از مولوی و سعدی که یکی غزل عرفانی را به سرحد کمال رساند و دیگری غزل عشقی را، باید شعرایی

۱ - همانگونه که زیبایی حد و مرز توقفی ندارد، هنر نیز که پایه و مایه اش زیبایی است، هرگز نمی تواند در حد غائی و نهائی کارش پایان پذیرد و متوقف شود. از همین روست که یک هنرمند واقعی، شاعر، نقاش، موسیقیدان و ... همواره جویا و پویاست، و پیوسته در اندیشه خلق اثر تازه ای است و چشم به این کرانه ناپیدا دوخته است تا به سرحد کمال نزدیکتر شود.

تجربه راههای مختلف، در هر رشته هنر مایه گرفته از همین خواست است، و این خواست پایه خلاقیت است و بنیاد کار یک هنرمند در کشف راههای جدید، نتیجه اینکه می بینیم در هر رشته هنری شیوه ها و سبک های مختلفی بوجود می آید، و هر دم از این باغ بری می رسد.

به نقل از مقدمه کتاب سخن اهل دل، ج ۲، ص ۵ به قلم نگارنده.

چون خواجو و حافظ راه دیگری را انتخاب کنند تا نه از راه گذشته چندان دور باشد و نه همان راه و روش گذشته باشد و تکرار مکررات، این قرعه به نام خواجوی کرمانی زده شد، او بود که پس از سعدی می‌بایست راه و روش دیگری را انتخاب کند تا بتواند جایی برای خود باز نماید و هنر خود را عرضه کند، خواجو ضمن اینکه سخت مجذوب سعدی است و به اقتضای اکثر غزلیات رفته است ولی از نظر محتوا تحولی در غزل ایجاد می‌کند، که اگر چه کمتر کسی به این امر پرداخته است و کمتر به این مسئله توجه شده است ولی با اندک غوری در شعر این عصر می‌توان به این واقعیت مسلم پی برد. او همچنانکه زمانش به زمان سعدی نزدیک است زبان او نیز به زبان سعدی همانند و نزدیک است. نهایت غزلیات سعدی حدیث عشق است و شوریدگی ولی غزلیات خواجو سرشار از مضامین عرفانی و مبارزه با زهد ریائی و سالوس و حمله به صوفیان دجال فی المحد کیش است، خواجو ضمن وارد کردن اینگونه مسائل که آفت جامعه آن روزگار بوده است در غزل، متن را نیز وارد حوزه غزل و غزل‌سرایی می‌کند، نهایت با توجه به همه تلاشی که خواجو برای تثبیت سبک خویش بعمل می‌آورد تا راهی جدید برای خود برگزیند و در این شیوه سخن طرحی نو در اندازد، ولی چندان توفیق رفیق راه او نمی‌شود، چه در همین زمان چرخ ادب به قول استاد باستانی پاریزی، ستاره اقبال حافظ را از کرانه‌های افق بیرون می‌کشد که صد سلمان و خواجو را «سهای» سماوات می‌کند.^۱

حافظ سبک و شیوه خواجو را دنبال می‌کند و آن را به سرحد کمال می‌رساند.

۱ - «چند صباحی روزگار زمینه را فراهم ساخته بود که غزل خواجو سینه‌های مشتاقان شعر را مالا مال کند، اما مثل همیشه، فارس دست پیشزد و نه تنها شعر خواجو را هم نثر جسد او در تنگ الله اکبر خود به سینه خاک فراموشی سپرد، پل ستاره اقبال حافظ را از کرانه‌های افق بیرون کشید و تلالونی به جهان ادب بخشید که صد خواجو و سلمان را «سهای» سماوات کرد.

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - مقدمه «در کوچه‌های خلوت شب»، ص ۹

نازک اندیشی‌ها و میناکاریهای حافظ در غزل همراه با افکار بلند عرفانی و فلسفی و چاشنی طنز گزنده خاص خواجه سالها غزل و غزلسرایی را در زیر سیطره نام حافظ نگاه می‌دارد، که این فرمانروایی تا کنون و شاید تا آن هنگام که سخن از زبان و ادب فارسی باشد دوام داشته باشد.

غزلسرایان قرن نهم و دهم نیز می‌بایست حرکتی در این نوع از شعر فارسی بوجود آورند که آن نیز ریشه گرفته از شعر حافظ و پس از او بود، اینجاست که سبک هندی پایه عرصه حیات می‌گذارد و شعرای این عصر با وارد کردن مضامین اجتماعی و تغییرات مردمی در شعر خود تحولی بوجود می‌آورند که سرآمد این شعرا، عرفی و کلیم و صائب هستند، این روش در سخن چه آن را دنباله سبک وقوع بدانیم و چه ندانیم،^۱ تا پایان عصر صفوی یکه تاز پهنه ادب و ادبیات

۱ - مسافرت و به عبارت دیگر مهاجرت شعرا به هندوستان به سبب تشویقی که دستگاه فرمانروایان باری از شعر و هنر می‌کردند و همچنین به علت عدم توجه پادشاهان صفوی به شعر بود، به قول استاد زرین کوب «این بی‌اعتنایی به شعر و شعرا در این دوره به طور کلی در مجموع احوال همه جا به چشم می‌خورد، اما شعر در واقع از مدتها قبل و حتی اندکی پیش از ظهور صفویه هم احساس کرده بود که برای بقای خود می‌بایست در بیرون از چهار دیوار دستگاه ملوک و امرا پناهگاه ایمن‌تری بجوید و از این جمله، مخصوصاً غزل اندک اندک به چارسوها و بازارها و مجالس محترفه روی آورد چنانکه به سبب بی‌تمیزی ارباب قدرت که خوب و بد شعر را درک نمی‌کردند لااقل از عهد شاهرخ تیموری و اخلاف او تدریجاً تعداد قابل ملاحظه‌ای از اهل بازار خود را در زمره شعرای عصر درآوردند و چون امرا و میرزایان هم ذوق و حوصله‌ای برای قصاید ستایشگران و آنچه در سبک خاقانی و انوری و ظهیر و امثال آنها نظم می‌شد، نشان نمی‌دادند رسم قصیده سرانی، آنگونه که نزد قدما رایج بود از اعتبار افتاد و شعر فقط بصورت غزل و ترانه و آنهم برای مجالس بزم و عشرت مورد توجه اهل دیوان واقع شد. با انحطاط قصیده سبک قدما هم که شیوه عراقی و خراسانی قدیم را شامل می‌شد از اهمیت افتاد و در عصر صفویه چون طبقه مداحان و ادبای رسمی جای خود را به صوفیان ولایت شعار دادند، شعر هم جز در آنچه می‌توانست خادم مذهب و مروج سیاست حکومت باشد نقش قابل ملاحظه‌ای نیافت».

(استاد عبدالحسین زرین کوب، سیری در شعر فارسی، ص ۱۵۱) -

ملک الشعرای بهار نیز این انحطاط ادبی را از قرن نهم به بعد می‌داند و می‌نویسد «شعر فارسی یکباره گویی با خواجه حافظ علیه‌الرحمه به بهشت رفت و باز نگشت و در فردوس برین یا دری گویان بهشتی، جای خوش کرد، سبک پیچیده و متصنع و بی‌روح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی‌نمود، شعر را از قصیده و غزل به حالت ابتذال افکند و پایه سبک هندی از این دوره در هرات و خراسان و ترکستان نهاده شد و بعد به اصفهان و هند سفر کرد».

ملک الشعرای بهار، سبک‌شناسی، ج دوم، ص ۱۸۴

فارسی بود و تأثیر این سبک در شعر بعضی از شعرای غزلسرای امروز نیز به چشم می‌خورد؛^۱ هر چند که این سبک شعر را از محیط دربار و صحن مدرسه به پهنه بازار کشاند و ترکیبات و تعبیرات این طبقه از جامعه جایی در شعر این عصر برای خود باز کرد و بعبارت دیگر اصطلاحات بازاری جانشین تعارفات درباری و تکلفات فضل‌فروشانه اهل مدرسه شد، ولی دیری نپایید که آن ساده اندیشی‌ها و ساده‌گوییهای همراه با نازک خیالی‌های نرم و لطیف جای خود را به الفاظ مقعد ناخوشایند سپرد^۲ و به همین جهت از دوران سلطنت شاه سلطان حسین یعنی

۱ - رهی معیری، امیری فیروزکوهی، محمد قهرمان و مشفق کاشانی و جواهری «وجدی» ... از صاحب نامان این سبک در شعر امروزند.

۲ - سبک هندی که پهنه‌ای گسترده‌تر از دربار سلاطین برای خودنمایی را یافته بود، یعنی از پشت دیوارهای بلند دربارها به کوچه و بازار کشیده شد و از محدوده مرز ایران به دربار عثمانی و دربار هند سفر کرده بود، در نتیجه شعرای بیشتری را بر می‌تابید و ارباب ذوق بیشتری جذب بازار شعر شدند، حتی بعضی از شاهان و شاهزادگان دربار عثمانی و هند نیز شعر می‌گفتند، از جمله «زیب النساء اورنگ زیب» با تخلص «مخفی» از اوست

بیگانه وار می‌گذری از دیار چشم ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست
و یا «نورالجهان بیگم» همسر جهانگیر پادشاه هند که این ابیات بدو منسوب است!
چرا خم گشته می‌گردند پیران جهان دیده به زیر خاک می‌جویند ایام جوانی را
یا:

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد کلید می‌کده گم گشته بود پیدا شد
یا:

ترا که تکه لعل است بر لباس حریر شدست قطره خون منت گریبانگیر
این شعر هم از ساخته‌های بابل شاه است:
باز آی ای همای که بی طوطی خطت نزدیک شد که زاغ بزد استخوان ما
همین امر یعنی دامنه وسیع شعر و شاعری باعث شد که هر یک در جستجوی مضامین تازه و عجیب و غریبی برآیند و سرانجام کار به نابسامی و ابتذال کشیده شد و در نتیجه باعث ملول شدن مردم از این مکتب شد. برای نمونه به این ابیات نگاه کنیم.

صائب:

صائب خموش باش که بلبل ز بی گلی گل میخ را ز تسخته دروازه می‌کشد
محمد ظاهر غنی کشمیری:
نرگس از چشم تو دم زد بر دهانش زد صبا درد دندان دارد اکنون می‌خورد آب از قلم
شوکت بخاری:

اواخر عصر صفوی، فکر بازگشت ادبی، در محافل شعر آن روز مطرح شد که مقارن عهد قاجار به صورت یک نهضت یا مکتب ادبی قدم به عرصه وجود گذاشت. پیشگامان این نهضت در آغاز مشتاق اصفهانی و آذر بیگدلی و صباحی بیدگلی بودند که بیشتر از متقدمینی مانند فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری و سعدی و حافظ پیروی می کردند؛ ولی باید اذعان کرد که اگرچه این نهضت که از اواخر عهد صفویه و سرتاسر دوره فطرت یعنی دوره نادری و کریمخانی تا عصر قاجار ادامه داشت،^۱ توانست تا حدودی جلوی پیشرفت سبک هندی را بگیرد، ولی هرگز خود موجد تحولی در شعر فارسی نشد و نتوانست مثل هر ارتجاعی جایی در دل مردم برای خویش باز کند و بعبارت دیگر نتوانست توفیقی بدست آورد مگر توفیق در متوقف نگاه داشتن سبک هندی.

بالزاک گفته زیبایی دارد که: «سنت در هنر به منزله الفباست، اما جز این ارزشی ندارد» و این سنت گرایی یا بازگشت چون تقلید محض بود با شکست روبرو شد و تنها فایده‌ای که داشت، رونق دگرباره مداحی در دوره قاجاری بود، چه، این لکه ننگ را که دیر زمانی می گذشت اثر آن از دامان ادب فارسی پاک شده بود،^۲

ادامه پاورقی صفحه قبل.....

ز سایه مژه چشم مور بست قلم
چو می کشید مصور دهان تنگ ترا

۱ - البته در این میان یعنی فاصله زمانی بین قرن نهم تا اوایل قرن یازدهم مکتب تازه دیگری به نام مکتب وقوع در ادبیات فارسی بوجود آمد، که شعرای پیروان این سبک شعر را ساده و بی پیرایه و خالی از تکلف و صنایع لفظی بیان می داشتند و آنچه بین عاشق و معشوق واقع می شد آن را بدون کم و کاست به تصویر می کشیدند.

گلچین معانی می نویسد: «و اینکه در تاریخ ادبیات ما نوشته اند پیدایش سبک اصفهانی یا هندی در اوایل قرن دهم هجری و مقارن تأسیس دولت صفوی بوده است، درست نیست، چه سبک هندی درست یکصد سال پس از این تاریخ ظهور و بروز یافته و جانشین مکتب وقوع است».

گلچین معانی، احمد، مکتب وقوع، ص ۱

۲ - من در جایی از شعرای مداح دفاع کردم، البته این امر، مربوط می شد به زمانی که دانش خواندن و نوشتن در انحصار دربار و درباریان بود و ناچار خریدار سخن و سخنوری نیز جز همین درباریان کسی نبود،

دوباره رواج داد زیرا، سبک هندی نمی‌توانست تملقات مداحی را برتابد و همین امر، باعث تقویت پیروان بازگشت ادبی شد که در قصاید پرطمطراق به مدح خاقان پردازند و صله دریافت دارند و ناچار قصیده، که بیشتر می‌توانست بار مدح را بر دوش بکشد، دوباره جانشین غزل شد و اگر شعرای غزلسرائی هم بودند جز تقلید از پیشینیان چیز مهمی بر گنجینه ادب فارسی نیفزودند و مسلماً آنچه از روی تقلید ساخته شود نمی‌تواند حاوی ابداع و ابتکاری باشد، به قول اخوان ثالث «نهضت بازگشت، فقط بسان کودتائی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی، که همه از آن به تنگ آمده بودند، و ایجاد ملوک‌الطوایفی در شعر و ادب، باین تفاوت که هیچ چهره‌ای درخشانتر از چهره‌های پیش پیدا نکرد سهل است که حتی مثنوی آدمهای دروغین بوجود آورد: سعدی دروغین، سنائی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران»^۱

ادامه پارسی صفحه قبل...

البته اگر قبول بکنیم که مادیات در پیدایش هنر و هنرمند هیچ تأثیری ندارد سخنی است درست ولی یک هنرمند برای گذراندن زندگی و برای اینکه با خیال راحت بتواند به خلق آثار هنری بپردازد، نیاز مالی دارد و در قدیم تنها جایی که می‌توانست از نظر مالی شعرا را تأمین کند و هم اثر یک شاعر را در سطحی گسترده منتشر کند و ارائه دهد و آن را ثبت و ضبط کند باز همین مراکز قدرت بودند. هنصری خطاب به امیر نصر می‌گوید:

که بودم من اندر جهان پیش از این کرا بود در گیتی از من خبر
ز جاه تو معروف گشتم چنین من اندر حضر نام من در سفر
به هر صورت این مربوط می‌شود به چند قرن پیش از قرن قاجار که تقریباً در این قرن سواد و دانش خواندن و نوشتن از انحصار دربار و درباریان خارج شده بود و زمانه دگرگون. یادآوری این مطلب فقط از جهت این بود که خواننده چنانچه به آن نوشته بر می‌خورد ایجاد سوء تفاهمی در او نشود.

۱ - مهدی اخوان ثالث، (م. امید) مجله اندیشه و هنر، شماره ۹، فروردین ماه سال ۱۳۳۹، ش بواسطه از صبا تا نیما، جلد اول، ص ۱۹.

استاد شفیعی کدکنی می‌نویسد: اگر شعر چهره‌هایی مثل صبا یا کاشانی، سروش اصفهانی، یغمای چندقی، قآنی شیرازی را که قله‌های منظوم این دروه هستند - در نظر بگیریم، شخص مطلع به راحتی می‌تواند از اینها صرف نظر کند و اینها را از تاریخ تکامل شعر فارسی کنار بگذارد، زیرا اینها در حقیقت کاریکاتور شعر قرن پنجم و ششم هجری‌اند.

پس از قتل ناصرالدین شاه و به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه تقریب بساط شعر و شاعری از دربار برچیده شد و از همین هنگام زمزمه آزادی و آزادیخواهی در مجامع ادبی ایران در پیچید، و تصنیفها و اشعار انقلابی نقل مجالس و محافل و زینت بخش مطبوعات و شب نامه ها گردید، مسلماً این اشعار اگر چه از نظر ادبی اهمیت چندانی ندارند ولی از جهت تاریخی و خدمتی که با سقوط استبداد در ایران کردند کمال اهمیت را دارند.

سرانجام می بایست این نوع شعر و شاعری نیز سامانی بگیرد و بجائی برسد و چهره و چهره هایی در خود پرورد، مرحوم علامه دهخدا و ملک الشعرای بهار و ایرج میرزا را می توان از چهره های مشخص و بارز این نهضت بحساب آورد و به عبارت دیگر این سه بزرگ، سه حلقه اتصال ادبیات دوره قاجاری به ادبیات بعد از انقلاب مشروطیت بودند.^۱

در این دوره غزل، قصیده، مسمط، مستزاد، و هر نوع شعر دیگری دارای محتوای سیاسی و انقلابی است،^۲ و کمتر شاعر نام آوری به مضامین دیگری فکر می کند جز میهن پرستی و آزادی و می توان گفت ادبیات این دوره زمزمه محبت یا وصف طبیعت و یا مدح رذیلت نیست، فریاد از سر خشم است، عصیان، جوش و خروش ملتی است علیه آنچه بر او رفته است.

هدف در اینجا، تاریخ نویسی و یا تذکره نویسی نیست، غرض سیر تحول

دکتر شفیعی کدکنی، ادوار شعر فارسی، ص ۲۵

۱ - اگر چه ملک الشعرای بهار از نظر شیوه سخن از پیشینیان پیروی می کرده، ولی از نظر محتوی بیشتر به مسائل روز می پرداخت تا آنجا که می توان دیوان ملک الشعراء را تاریخ عصر مشروطیت یا گوشه ای از تاریخ عصر مشروطیت و پس از آن دانست.

۲ - «در نمایه های شعر مشروطه در قیاس با دوره قبل، مسائلی است از قبیل: آزادی، وطن، زن، غرب، و صنعت غرب، انتقادهای اجتماعی و تا حد زیادی دوری از نفوذ دین، فقدان تصوف و باز هم کلیت معشوق در آثار غنائی، البته شعر غنائی به معنی عاشقانه نرم طبیعی ادبیات مشروطه نیست». دکتر شفیعی کدکنی، ادوار شعر فارسی، ص ۳۷.

غزل فارسی بود، بهر صورت ادبیات مشروطه در تاریخ ادبی کشور ما از اهمیت خاصی برخوردار است، من معتقدم که همین تصنیفها و اشعار کوچه بازاری که از نظر ادبی ارزشی نداشت یا بهتر بگوئیم از نظر ادبی ضعف فراوان داشت، از نظر برانگیختن و به هیجان درآوردن احساس و عواطف طبقات مختلف اجتماع ایرانی دارای ویژگیهایی بود که می‌بایست یک شعر داشته باشد، همان چیزی که باید از شعر انتظار داشت، یعنی تحرک، تحول، فکر و اندیشه، بیدار کردن مردم، و... همه اینها در همین شعر کوچه و بازار موج می‌زد.

سخن زیبایی است گویا از واگنر باشد که گفته است: «غذای هنر تغییر و انقلاب است، اگر هنرمندان برای یافتن قوانین جدید هنر کوشش نکنند بدست خود هنر راکشته‌اند». و از همین رو شعر دوره مشروطیت علاوه بر متحول کردن افکار عمومی سرآغاز تحولی در شعر فارسی نیز شد، هم از نظر شکل و هم از نظر محتوی، مثل تابلوهای عشقی و امثال او.

بعد از انقلاب مشروطه و یا صحیح‌تر آن در دوره پهلوی به علت حشر و نشر تحصیل کردگان و طالبین علم ایرانی با اروپائیان و ترجمه آثار غربی به فارسی دریچه‌ای دیگر به روی شاعران ایرانی گشوده شد و کم‌کم زمزمه یک رفرم در شکل و محتوای شعر ایرانی در گوشه و کنار بلند شد، چون در اینجا صرفاً ما در باره غزل صحبت می‌کنیم به چند و چون این قضیه چندان نمی‌پردازیم.^۱

ولی غزل ایران از این بعد در دو راه متفاوت به زندگی خود ادامه داد، راه نخست راهی بود که شعرای پایبند به حفظ قواعد و قوانین سنتی می‌پیمودند، و راه دوم پیروان تجدد ادبی و اصولاً پیروان نیما که اصرار در شکستن این قواعد و

۱ - گروهی از این شعرا عقیده داشتند که عصر غزل و غزلسرائی به پایان رسیده است و باید این بنای کهن را در هم کوبید و بجای آن بنای دیگری را با اسلوب جدید ساخت و گروهی دیگر معتقد بودند که آنچه باید تغییر کند محتوی است نه قالب غزل و در اینجا صحبت ما بر سر این گروه است.

قوانین داشتند.^۱

این دو گروه هر یک ضمن ادامه راه خود گهگاه در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند و بر سر حقایق راه و روش خود به مجادله برمی‌خاستند، به هر صورت در هر دو گروه شعرای برجسته‌ای داشته‌ایم،^۲ کار به گروه انبوه شعرای این دوره نداریم بلکه سخن از چند شاعر واقعی است. به همین جهت من در اینجا قصد وارد شدن به معرفی شعر این و آن ندارم، ولی چون صحبت بر سر غزل بود، پس بطور کلی صحبت ما در همین زمینه خواهد بود.

غزل سنتی امروز که با درونمایه‌ای نو عرضه می‌شود بهترین دلیل این امر است که قالب هرگز نمی‌تواند دست و پاگیر شاعر توانمند باشد برعکس شاعر است که توسن سرکش وزن و قافیه و ردیف را زیر ران می‌کشد، و دلیل دیگر وجود غزلپردازان بسیار خوبی است که در حال حاضر داریم. البته کار آن گروه متشاعر که هنوز در قرن سنائی و عطار زندگی می‌کنند و در هر زمان از اینگونه افراد داشته‌ایم از این امر سواست، ولی آنکس که اندک ذوقی داشته باشد، باخواند غزل امروز ایران در می‌یابد که سخن از لون دیگری است و جز قالب (بجز اشعار اخیر سیمین بهبهانی که تلاش می‌کند اوزان جدیدی را بر غزل تحمیل کند) درونمایه آن به کلی با گذشته متفاوت است. بخصوص غزل ایران بعد از سال ۱۳۵۷ یکی از

۱ - شعر نیما در اصل راه دیگری را می‌پیماید و ما نمی‌توانیم به کسانی که در کار غزل معتقد به رفرم هستند، البته در محتوی نه در قالب، آنها را در ردیف پیروان نیما به حساب آوریم. ولی این دسته از شاعران ضمن سرودن شعر در قالبهای سنتی گوشه چشمی نیز به تجدد در قلمرو شعر داشتند. از آنجمله: استاد خبائری، توللی، بهار، شهریار، ابوالحسن وزی، سایه، تادپور، و اخوان ثالث، و چند تن دیگر که غرض آوردن اسامی همه نیست، مکه بعضی از آنها بعد در مجموع راه تجدد و یا بعبارت دیگر راه نیما را پیمودند و بع ضی همانطور میانه رو باقی ماندند.

۲ - دلم می‌خواستم می‌توانستم چهره‌های مشخص این دوره را در اینجا معرفی کنم، ولی چون بیشتر این بزرگواران بحمداله در بین ما هستند، و اگر نامی از قلم در اثر نسیان یا عامل دیگر بیفتد اسباب گله خواهد شد، در گذشتم ولی اهل سخن با همه نام آوران این دو گروه آشناست.

پر بارترین ادوار تاریخی خود را می‌گذراند و باش تا صبح دولتت بدمد.
غرض از این مقدمه مفصل، معرفی شعر دوست عزیزم جواهری «وجدی»
بود، درازی سخن از آن جهت لازم می‌نمود که امکان بحث پیرامون شعر
«وجدی» فراهم آید چه اینهم شاخه‌ای است از این درخت تناور، که تا شناخت
کاملی از اصل و ریشه نداشته باشیم و از آنچه بر آن گذشته است، نمی‌توانیم به
چند و چون این شاخه نسبتاً سرسبز و پر بار پردازیم.

«وجدی» از جمله کسانی است که آبخور شعرش را باید در سبک وقوع
جستجو کرد. البته صحبت روی دفتر شعری است که در پیش روی شما قرار دارد
و می‌توان گفت که این یک روی سکه است و روی دیگر آن که وجدی را باید از
نمان روی شناخت طنز^۱ در شعر «وجدی» است.

او شاعری است فطرتاً طنزگوی، ولی فعلاً از چاپ اشعار طنزآمیز خویش
صرف نظر کرده و آن را به فرصتی دیگر واگذار کرده است و منهم ناچار از این مورد
درمی‌گذرم و تنها به اشعاری که در این دفتر فراهم آمده است می‌پردازم.

همانگونه که قبلاً اشاره‌هایی شد بین قرن نهم تا اوایل قرن یازدهم مکتب تازه‌ای
به نام مکتب وقوع در شعر فارسی بوجود آمد، که شعرای پیرو این سبک تا حد
محاوره و گفتگو شعر را ساده و بی تکلف می‌ساختند و در واقع آنچه بین عاشق و
معشوق می‌گذشت آنرا به رشته نظم می‌کشیدند.

سرآمد شعرای این سبک بابا فغانی شیرازی است.

شب آمد هر کسی را روی در کاشانه‌ای یابم

من دیوانه گردم تا کجا ویرانه‌ای یابم

۱ - ضمن تألیفات و تصنیفات که از او منتشر شده یکی هم کتاب نمونه‌های طنز معاصر است که
وسیله مطبوعاتی عطائی در حوالی سالهای ۴۸-۴۹ با مقدمه استاد و شاعر فقید پارسا تویسرکانی انتشار
یافته است.

و باز هم گفتیم که همین سبک روی در تعقید و پیچیده گویی گذاشت تا بدانجا که گروهی برای مبارزه با آن نهضت بازگشت ادبی را علم کردند.

بهر صورت «وجدی» از کسانیست که شعرش در بین این دو سبک با حفظ اعتدال و حسن تألیف از لطفی خاص برخوردار است، ملاحظه فرمائید در اینجا شعر در حال سادگی و تقریباً محاوره‌ای تا چه اندازه لطیف است:

خلاصه نیست در اینجا ز شور و حال خبر

و^۱ یا اگر خبری هست بنده بی خبرم

و یا:

ای آشنا طریقه بیگانه پروریست

با غیر خنده کردن و با ما گریستن

و یا:

زین بیش توسنی مکن ای شهسوار حسن

با صید پای بسته سر در کند خویش

و در همین غزل این شاه بیت را هم که نشانه استغناء و بی نیازی «وجدی»

۱ - هر چند که باید یادآور شد این واژه در اول مصرع چندان در شعر بعد از قرن ششم دیده نشده است ولی در عشر پیشینیان تا آنجا که بخاطر دارم در قصیده معروف رودکی هست و هم پیش از او و هم بعد از او تا اوائل قرن ششم، ولی در شعر امروز خصوصاً وزن آزاد از این واژه با دست و دلبازی استفاده می‌شود.

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود
تا جائیکه می‌گوید:

با شکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
فردوسی نیز این واژه را دارد:

ببینم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم رزمجوی به ایوان نهد بی خداوند روی

اگر چه این موضوع به بحث ما در اینجا ارتباطی پیدا نمی‌کند ولی حیف است که یادآوری نشود. ببینید دلبستگی فردوسی به قهرمان داستانهایش در شاهنامه تا چه حد است. هنگامی که از اسفندیار سخن می‌گوید، اسب اسفندیار است که سوی آخور باید برود. ولی در مورد رستم می‌گوید باره (بجای اسب) رستم رزمجوی (به ایوان) بجای آخور، آنهم نهد بی خداوند روی.

است می خوانیم:

گر دیگران به مال جهان دل نهاده اند

ما را بس است دولت طبع بلند خویش

همین مضمون با بیانی دیگر:

گرفتم آنکه مرا دولتی نصیب شود

ز دولتی که در آن نیست اعتبار چه سود

وجدی مدتی دبیر انجمن ادبی حافظ بود، البته جمله معترضه‌ای که ناچار

اینجا باید گفت اینست که تنها حسن این انجمنها آشنایی اهل شعر و ادب با

یکدیگر بود و دیگر هیچ، گاه می توان گفت که عیب هم داشت از جمله به مسابقه

گذاشتن شعری و به استقبال آن شعر رفتن، اگر قبول بکنیم که شعر در حالتی

خاص در ذهن شاعر شکل می گیرد و مضمون و قالب در یک آن و با یکدیگر در

اندیشه شاعر حضور بهم می رسانند آن وقت با قاطعیت می توان گفت که شعرهای

فرمایشی اقتراح‌ی به کلی شعر نیست، البته شعر ساخته شده در اینجا قدرت شاعر

را در بهم پیوستن کلمات به نمایش می گذارد و بس. مثلاً در غزل زیر اگر چه

وجدی شعرش با دیگران همسنگ و در بعضی ابیات حتی قویتر است. ولی در

مقابل اشعار خودش این شعر ضعیف می رسد.

تنها دل من از غم دنیا شکسته است؟

یاهر که داشت دل چو دل ما شکسته است

نمی دانم این شعر از کی است فکر می کنم از صائب باشد.

پیوسته است سلسله موجها بهم

خود را شکسته هر که دل ما شکسته است

و دیگری گفته است:

چشمت دلم به غمزه و ایما شکسته است
 ترک است و مست کرده و مینا شکسته است
 تنها نه کاسه سرما کوزه می شود
 این کاسه بر سر دنیا شکسته است
 رنجی تهرانی نیز این شعر را استقبال کرده است.
 هر چیز بشکند ز بها افتد ولی
 دل را بها و قدر بود تا شکسته است
 که مضمون این شعر یادآور شعر شیخ بهائی است که گوید:
 هر چیز که بشکند شود ابتر جز شیشه دل که می شود بهتر
 صائب بیت زیبایی دارد بر همین وزن و قافیه:
 خون گریه می کند در و دیوار روزگار
 تا شیشه دل که خدایا شکسته است
 از این قضیه که بگذریم و منهم به همین دلیل گفتم که وجدی دبیر انجمن ادبی
 حافظ بود تا بگویم که بعضاً جو حاکم بر این انجمنها در شعر وجدی هم تأثیر
 گذاشته است، من فکر می کنم جز یکی دو مورد «استقبالی» وجدی حسن استفاده
 را از هر محضر و محفلی کرده و دلیل آنهم شعر اوست.
 بهر صورت خیلی کم شعری می توان در این مجموعه دید که هم از نظر
 مضمون و هم از نظر تعبیرات و ترکیبات تازگیهای نداشته باشد.
 مطلبی که نباید فراموش کرد موضوع اشعار وجدی است، او کمتر به اشعار
 عاشقانه پرداخته است، و در غزلیات خود بیشتر مسائل اجتماعی را مطرح
 می کند و کم و بیش به عرفان نیز گوشه چشمی دارد.
 زنگ خودبینی از آئینه خاطر بزدای
 ورنه با صیقل دعوی به صفائی نرسی

و یا:

در وادی طلب بسجز از گمراهی چه یافت؟

آن رهروی که بر اثر ما گذشته است

و یا:

به جستجوی تو در وادی طلب «وجدی»

چنان گذشت که از او نشان باقی نیست

(البته در این غزل که بیت اخیر از آن ذکر شد من با آوردن (یا)های مختلف

موافق نیستم زیرا گوش را آزار می دهد).

گفتم که بیشتر اشعار وجدی آئینه زمانه و دردهای اجتماعی پیرامون شاعر

است. اگر چه این مضامین بارها تکرار شده باشد ولی چون سخن درد است، مثل

سخن عشق، کز هر زبان که می شنوی نامکرر است.

- ریا و تزویر همیشه بلای خانمانسوز جامعه و دین فروشی بخاطر خریدن

دنیا همواره متاع دکانداران شریعت و طریقت بوده است و مبارزه با آنهم همیشه

در شعر شعرای ماکم و بیش رواج داشته، مثلاً حج که بقولی «یک حرکت است،

یک آهنگ است، از خود گسستن است و با خدا پیوستن» آیا در جامعه ما

همانگونه که باید باشد هست؟ مسلماً نه! و الا اینهمه شعرا به این مسئله اجتماعی

- مذهبی توجه نمی کردند.

ملاحظه فرمائید.

مولوی این قوم را بخویش باز می خواند:

ای قوم به حج رفته کجائید؟ کجائید؟

معشوق همینجاست بیائید، بیائید

معشوق تو همسایه دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوائید

و حافظ حج قبول را در زیارت می‌کده عشق می‌داند.

ثواب روزه و حج قبول، آنکس برد

که خاک می‌کده عشق را زیارت کرد

و در جای دیگر می‌گوید:

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

و یا در شعر ناصر خسرو «حاجیان آمدند با تعظیم» این مسئله مطرح است که

پیش از زیارت خانه خدا باید به زیارت دلها که خانه واقعی خدا هستند رفت.

دلا طواف دلی کن که کعبه مخفی است

که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

زیب النساء مخفی

صائب نیز مضمون زیبایی در این مورد دارد.

طفل می‌گیرید چو راه خانه را گم می‌کند

چون نگریم من که صاحب خانه را گم کرده ام

و جدی می‌گوید:

آن خداوندی که ذات کامل است جاش در سر سویدای دل است

هست آن پسروردگار دادگسر از رگ گردن به ما نزدیکتر

قبله دل همیشه در عرفان ایرانی جایی بس والا برای خویش داشته است، چه

در عرفان دل است که جایگاه خداست در رسائل خواجه عبدالله انصاری

می‌خوانیم «و نزد اهل ذوق، سیر و سلوک الی الله را گویند که از روی ارادت به

هدایت و عنایت باری بر آری و قدم از شهرستان هستی بدر نهی و گام ناکامی در

بیابان نیستی زنی، تا به موضع احرام رسی و مجردانه لباس بی اساس ناس و دلق

خلق از گردن خود بدر کنی و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی، و

عالمانه از بین العلمین عبور فرمائی، و عارفانه بر عرفات معرفت در آیی و نفس را قربان سازی، و صوفیانه به صفای دل و مروء جان فرود آیی و نفس را قربان سازی، و صوفیانه به صفای دل و مروء جان فرود آیی و احجار افعال ناپسندیده آوری و چون در آیی گرد خود برآیی و به محبت کرم و الطاف قدم به طواف مشغول گردی، چون واصل شاهد حجرالاسود شوی، مستانه به قبله او قبله نهی و بعد از ادای فرایض و سنن بوجه احسن دست در حلقه توکل زنی، و خرم و شادان مراجعت کنی.

حاجیا خانه دل این باشد حج یاران ما چنین باشد^۱

و جدی، می گوید:

تسا خانه دل است مرا کعبه مراد

دیگر به پای بادیه پیمای چه حاجت است

پس آنچه که در نزد اهل حقیقت و روندگان وادی عشق و محبت مورد نظر است دل است «بدانکه مدار احوال آدمیان بر دل است، و یار و محرک و معین روندگان است، و آینه پرورش بینندگان حقیقت دل است و منظر نظر عزت و منبع معرفت و معدن محبت و گوهر انسانیت و تحفه ربوبیت دل است. و در جوهری است از جواهر غیبی از مقر بحر قدس غواصان عنایت الهی برآورنده اند و قلاده جان گوهر ساخته و آن جوهر منور مصفی است، تصفیه از نظر جود الهی یافتست و تربیت در صدف حرف کلمه امری یافتست و به آثار و احوال و اعراض عالم حسن بیگانگی تمام دارد. به نسبت و همت همیشه روی در عالم مکون دارد و با مقیمان عالم غیب آشنائی تمام دارد بل که حکم خویشاوندی دارد و مدد از آنجا استفاضا کرده و اثر امداد الهی در انسانیت پاک ظاهر کند به صدق نیست و

۱ - خواجه عبدالله انصاری، رسائل، ج ۱ ص ۸، به نقل از فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تألیف دکتر سید جعفر سجادی.

صفای غیب و شهادت خبر نیست و جز در اشیاء وی را نظر نیست که راز دار حق و نورپذیر غیب و تدبیر رونده دل است.

ان فی ذلک لذكری لمن کان قلب او القی السمع و هو شهید^۱.

این از نظر اهمیتی است که دل در نزد عرفا و شعرای ما داشته و همواره دل را خانه خدا می پنداشته اند.

وجدی می گوید:

حاجی اگر که قصد طواف حرم تراست

دل را طواف کن که تجلی گه خداست

آنکو به سعی خویش صفای ضمیر یافت

فارغ از طوف کعبه و آسوده از من است

دیگر چه حاجت است که جویی نشان ز کس

آگه اگر شدی که ترا خواجه در سراست

جای دیگر باز بیتی دارد که توجه به همین امر می کند.

در شگفتم من که در کشتی خدا با اوست لیک

دیده ای امداد سوی ناخدا افکنده است

ولی از نظر اجتماعی نیز این مسئله مورد نظر بوده که بدست آوردن دل

دردمندان و کمک به مستمندان بسی بالاتر و والاتر از هر زیارتی است. بقول

وجدی:

حیف باشد گر ننوشد یا ننوشاند به خلق

از عطای دوست آنکو ساغری سرشار داشت

البته باید این را هم گفت که وجدی خود افتخار زیارت خانه خدا را داشته

۱ - قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، التصفیه فی احوال المتصوفه، به تصحیح دکتر

غلامحسین یوسفی - انتشارات بنیاد فرهنگ، ص ۱۸۹

است و در سفر حج زندگانی پیامبر اسلام را به رشته نظم کشیده که جدا از این دفتر مستقلاً چاپ شده است.^۱

حسن دیگر وجدی این است که اهل اطناب ممل نیست و گاهی قصیده پنج بیتی هم ساخته است.

- خجسته ماه من آن پیک دلنواز سحر

ز ره نسیامده از نو نمود عزم سفر

با خواندن این مطلع با این قافیه انسان انتظار یک قصیده مطول را دارد ولی با پنج بیت شعر پایان می پذیرد و با اصطلاح آدمی را خمار باقی می گذارد حال برای اینکه من که مقدمه نویس این کتاب هستم بیش از این در دسر ندهم و کار را با اطناب ممل که گفتم وجدی اهل آن نیست نکشانم با امید اینکه روزی دیوان کامل «وجدی» چاپ شود یعنی دیوانی که حاوی طنزهای اجتماعی این عزیز باشد سخنم را به پایان می برم و اهل دل را با سخن او که سخن اهل دل است تنها می گذارم:

«هیچکس جز از طریق دل بحق واصل نشد».

«سعید نیاز کرمانی»

۱ - قسمتی از این کتاب را وجدی و قسمت دیگر را غزلسرای نامدار معاصر ابوالحسن ورزی سروده اند بنام «پرتو راز» یا دو تقریظ منظوم از شاعر استاد ابوتراب جلی و نگارنده این سطور.

سر آغاز

در آپریل سال ۹۲ که به اقتضای تحصیل بچه‌ها در آمریکا به فلوریدا راه یافتم و کم‌کم بر حسب قوانین جاری، مقیم شدم، روزهای نخست به علت تنهایی و عدم آشنایی با محیط ایام نامساعدی را می‌گذراندم. ولی بعد از یکی دو سال، مراوده با برخی هموطنان دلتنگی‌هایم تخفیف یافت، بخصوص دوستی با پزشک عالیقدر آقای دکتر علی کشفی لاری و انجمن ادبی حافظ به سرپرستی ایشان.

این انجمن هر دو هفته یکبار با اعضاء پیوسته خود بالغ بر پانزده نفر در منزل شخصی افراد بطور سیار، بصرف شام تشکیل می‌شود. شروع انجمن از ساعت هفت بعد از ظهر الی ساعت یازده شب معمولاً بطور می‌انجامد.

جلسه با روخوانی کلیات حافظ شروع می‌شود و نکته به نکته و بیت به بیت از نظر آقای دکتر کشفی که در شناخت آثار و افکار حافظ دستی قوی دارند می‌گذرد.

بعد از تقریر غزل‌های حافظ، اگر وقتی باقی ماند، هر کس به اقتضای ذوق، چکامه‌ای از شاعری چه گذشته و چه حال بر می‌گزیند و می‌خواند، همین سیاق و روش باعث آمد که انجمن، قسمتی از سروده‌های مرا به تأیید و تأکید ریاست انجمن که در حقیقت همان فراورده‌های انجمن است با سرمایه خود به چاپ

برساند.

این مجموعه که با مقدمه فاضلانۀ «آقای دکتر کشفی» در پیش چشم شما گشوده است، حاصل همان تلاشهای روز افزون است. امیدست انجمن ادبی حافظ در نشر و تدوین اینگونه آثار، که مآلاً، خدمتی بزرگ به فرهنگ و احیای ادب پارسی است پیوسته مؤید و موفق باشد.

از خدا خواهیم توفیق ادب... - جواهری - وجدی

فلوریدا - شهر اورلاندو

اردیبهشت سال ۱۳۸۴

آوریل سال ۲۰۰۵

صبح دلفروز

اگر چه مایه صدگونه درد و سوز تویی
 بیا بیا که بهین یار من هنوز تویی
 کسی که با همه سنگین دلی و بد عهدی
 رهاندم از ستم خصم کینه توز تویی
 اگر چه سوخت مرا آشیان، کسی که به لطف
 برون کشیدم ازین برق خانه سوز تویی
 سیاه شد شبم ای صبح آرزو، از من
 مکن دریغ که آن مهر دلفروز تویی
 چگونه راز، نهان ماندم که از نگهت
 کسی که سر مرا می دهد بروز تویی
 چگونه رمز من و راز من شود پنهان
 از آن نگاه که آگه به صدرموز تویی
 بساط تیرگی از این بسیط بندد رخت
 که روشنائی دلهای جان فروز تویی
 سرودم از پی «ورزی» من این غزل «وجدی»
 «که ماهتاب شب و آفتاب روز تویی»

فهرست

نام غزل	مطلع غزل	شماره صفحه
پیشگفتار		۱۳
سرآغاز		۳۵
عافیت جو	اگر در بزم دل آئینه داری می شود پیدا	۳۹
عهد نافرجام!	نخورده می شکستی جام ما را	۴۰
جلوه مسنانه	بیا یکشب بکن جانا هوای خانه ما را	۴۱
تنهایی!	دوست دارم که چو جان دوست بداری ما را	۴۳
نور معرفت	چشید هر که چو من، سرد و گرم دنیا را	۴۴
آفت عمر	گر فلک خواست که شیرین نکند کام ترا	۴۵
نشناختم ترا!	یارب به قدر تو، نشناختم ترا	۴۶
بزم دلگشا	دوباره کرده دل تنگ من هوای ترا	۴۷
گنج گهر	ای خواجه خودستانی و فخر آنقدر چرا	۴۸
چرا؟	موسم گل، باده نوشم چرا	۴۹
پیوند بد!	ای رفیق تازنین من چرا؟	۵۰
شرط بندگی	خیز و بنواز جلوه ده، قامت دلنواز را	۵۱
ناز و نیاز	هر قدر افزون کنی با من تو ناز خویش را	۵۲
شرک تقوی نام!	ما که خود برداشتیم از پیش پا صد، دام را	۵۳
آرزوی او	مرا ز هر دو جهان آرزوی او کافیهست	۵۴
نامرادی!	رسید فصل گل و نوبهار نیست مرا	۵۵
گوهر اشک	نگاه دارد اگر زلف او قرار مرا	۵۶
ساز صبح!	چشم مستت بزد ز هوش مرا	۵۷
عشق جاودان	اگر به آتش خود سوختند جان مرا	۵۸
سوگند!	به دل آرایی رویت سوگند	۵۹
حیرانی!	وعده بسیار کرد آن دلبر جانی مرا	۶۰
بازیگر زمان	آتکس که کرد تاراج گلهای بوستان را	۶۱
ترک وطن!	رفتم و بَردم من از این ورطه رخت خویشتن را	۶۲
عفو دوست	در من مبین که عاشقم آن روی ماه را	۶۳
عشق همیشه	دادم ز دست، برگ و بر و ساق و ریشه را	۶۴
گوهر یکدانه	مستم و گم کرده راه خانه را	۶۵

- ۶۶ صدای جرس..... در حسرت تیغ تو که کشته ست بسی را.....
- ۶۷ غم روحانی!..... هر که در دل ندهد ره، غم ویرانی را.....
- ۶۸ دولت نادانی!..... بیش از این پند مده این دل شیدایی را.....
- ۶۹ به حافظ شناسان دروغین!..... «حافظ» ای شعرت سخن آموز ما.....
- ۷۱ شیوة تقلید!..... شکر، بزدان را که تا هستیم و تا بودیم ما.....
- ۷۲ هم پیمان..... تا که سودای غم عشقت بسر داریم ما.....
- ۷۳ حکم قضا!..... یار در پیشست و از دیدار مهجوریم ما.....
- ۷۴ آفت شهرت!..... دیده از دیدار تو هرگز نمی‌پوشیم ما.....
- ۷۵ سودای پریشانی..... باغ سرسبز شد از جلوة بستانی ما.....
- ۷۶ پایبندگی..... مقتس، تو ای یار دیرین ما.....
- ۷۸ جنبش توفان..... تا به کی افتم چو زلف من به پیچ و تابها.....
- ۷۹ ابر رحمت..... ای نغمه خوان گلشن حسنت، هزارها.....
- ۸۰ مقام عاریت!..... به عمر خویشدن از این بلندیها و پستی‌ها.....
- ۸۱ صبح طرب..... نوبهار آمد تو هم ای نوگل زیبا بیا.....
- ۸۲ برق نگاه!..... بیا که توبت دیدار ما رسید، بیا.....
- ۸۳ جوانی..... از جوانی چون فرو شد رنگ و آب.....
- ۸۴ برف..... برف می‌ریزد از پرند سخاب.....
- ۸۵ سایه مهتاب..... هوا، هوای بهشتست و بوستان شاداب.....
- ۸۶ بهشت آرزو..... ای بهشت آرزو ای روضه عالیجناب.....
- ۸۷ شب!..... از شب و خلوت تنهایی شب.....
- ۸۸ گلشن شیراز..... ترسم از پرده دریا که کند ساز امشب.....
- ۸۹ حرمت می!..... از درد غمت ناله چو، نی می‌کنم امشب.....
- ۹۰ سبکبار..... عجب حال خوشی داریم امشب.....
- ۹۱ سخن‌های فلک!..... یکی پرسید از «لایکای» راکب.....
- ۹۲ حج قبول!..... ای ابوالحاج ای رفیق حج نصیب.....
- ۹۳ فال حافظ..... مُراد می‌طلبم از تو ای لسان الغیب.....
- ۹۴ دست انتقام!..... از من یگوی شیخ ریا را که عاقبت.....
- ۹۵ سخنگویان!..... زبان هر سخنگو را بریدند.....
- ۹۶ مهر فرزند..... نازنینی که این همه زیباست.....
- ۹۸ کعبه دل..... مست ترا، به مستی صهبا چه حاجت ست.....
- ۹۹ آشیان گمشده!..... از سیر باغ خسته شدم آشیان، کجاست؟.....
- ۱۰۰ شکر خند..... تا صبا از سر آن زلف گل افشان برخاست.....
- ۱۰۱ شور مخالف!..... سالها شد کز نوای عشق، شوری برخواست.....
- ۱۰۲ فرهما..... از چه از بزم هنر دیگر نوایی برخاست.....
- ۱۰۳ انگشت نما!..... تا مرا با سر آن زلف پریشان سوداست.....
- ۱۰۴ آینه دل..... خیال زلف ترا ای بنفشه مو دارم.....

- فریاد خموشی..... دلشادم از آن رو که غم روی تو دارم..... ۱۰۵
- صفای حضور..... هر آنکه همچو نسیم صبا، سحرخیز ست..... ۱۰۶
- شمع حسرت..... به ناکامی تبه شد روزگارم..... ۱۰۷
- پایان راه..... هر چه بر ما رود از کرده ماست..... ۱۰۸
- نفس سرکش!..... تا چشم مست و آن قد و بالا، بلای ماست..... ۱۰۹
- دنایای دیگر..... تا روشن از فروغ تو، ای ماه، منظرم..... ۱۱۰
- حریم خویش..... اگر چه درد تو فرسود و کرد هجر تو پیرم..... ۱۱۱
- الهام الهی..... چشمم از گریه دایم، اثری یافته است..... ۱۱۲
- کوه وقار..... مزده ای که دل که دگر بار، بهار آمده است..... ۱۱۳
- سایه دیوار..... بی دستگیری تو مرا کار مشکل ست..... ۱۱۴
- کعبه دل..... حاجی، اگر که قصد طواف حرم تراست..... ۱۱۵
- افسانه باطل!..... تا به کی در پی آن و هوس دل باشم..... ۱۱۶
- موج فتنه!..... مویش ز پیش چشم تو ما گزاشته است؟..... ۱۱۷
- تشنه به خون!..... عشق، آسپه سر از دشت جنون آمده است..... ۱۱۸
- غفلت..... قطره تا خود را از این دریا جدا افکنده است..... ۱۱۹
- امید..... جهان وابسته عشق و امیدست..... ۱۲۰
- مهر دوست..... به عشق دوست، هر کس پایبندست..... ۱۲۰
- خودبینان!..... دلا با خیل خودبینان، میامیز..... ۱۲۰
- دولت آسودگی..... تنها دل من از غم دنیا شکسته است؟..... ۱۲۱
- بیگانه خویش!..... تا نشان زان ترکس مستانه است..... ۱۲۲
- عشق وطن..... رفیق مشفق من «وجدی جواهری» است..... ۱۲۳
- ظاهر پرست..... تا در کنار زاهد خودبین، نشست تست..... ۱۲۴
- عشق جاودانه..... بیا بیا که سرم خاک آستانه تست..... ۱۲۵
- جلوه حسن..... غم که در سینه من جا کردست..... ۱۲۶
- کرام الکاتبین!..... مرا عمری که زودم رفت از دست..... ۱۲۷
- نگاه گرم..... ز هر کسی هنری در جهان بجا ماندست..... ۱۲۸
- عمر جاودان..... همین نه آدمی از این جهان زیان دیدست..... ۱۲۹
- پند ناصح..... با توام گفتگوی بسیار ست..... ۱۳۰
- آسوده تر!..... هر که ز اوضاع جهان، بی خبرست..... ۱۳۱
- گنج گهر..... هر درختی که در آن برگ و بوست..... ۱۳۲
- تقدیر!..... من خراباتیم و می زده و باده پرست..... ۱۳۳
- نوازش افسانه..... آمد بهار و گردش پیمانه خوشترست..... ۱۳۴
- نسیم صبا..... دشنامی از لب تو، به وجه عطا فرست..... ۱۳۵
- پرتو حسن..... پرتو حسن تو تا جلوه گریست..... ۱۳۶
- جهان دیگر!..... سرو ما از بوستانی دیگرست..... ۱۳۷
- شهید عشق..... همیشه تا در آمرزش گنه بازست..... ۱۳۸

- عنانگیر! نه همین کاخ شهبان در نظر ما، تنگست ۱۳۹
- نقص کمال! ما را اگر اندیشه بگذشته و حالست ۱۴۰
- توفیق عنایت گویند اگر باده گلفام حرامست ۱۴۱
- نشان هستی حریص را که پی کسب درهم و درمست ۱۴۲
- عمر زودگذر هر آن کسی که چو من مبتلای هجرانست ۱۴۳
- بهشت گمشده! در این دیار اگر دیدنی فراوانست ۱۴۴
- کعبه مقصود ما را اگر هوای تو و عزم دیدنست ۱۴۵
- حُب الوطن هر کجا جلوه کند عشق، همانجا، وطنست ۱۴۶
- گوهر عشق عشق تو نقطه پایان منست ۱۴۷
- خاتم عشق اگر که خصم بد اندیش در کمین منست ۱۴۸
- گلشن آزاد در هر نفسی یاد توام، یاد من اینست ۱۴۹
- علم پزشکی! زهی دکتر مرا آن بهترین دوست ۱۵۰
- کوی عشق کی در هوس مقام و جاهست ۱۵۱
- هم آشیان اگر چو تو گل روی تو، گل سِنانی هست ۱۵۲
- جزای نیک و بد اگر ترا ز غم دهر، ماجرای هست ۱۵۳
- راز پنهان گفته بودم که مرا تا چو، تو دلداری هست ۱۵۴
- عشق همیشه! بیا بیا که مرا با تو گفتگویی هست ۱۵۵
- پایان کار با مردم خزان زده وصف بهار چیست؟ ۱۵۶
- آرزوی او مرا ز هر دو جهان آرزوی او کافیت ۱۵۷
- پرورده عشق خداوند دلم دیوانه کیست؟ ۱۵۸
- غم و شادی هر چه بر ما بگذرد گر زشت یا زیبا، یکیست ۱۵۹
- یکیست! در شهر عشق، خسرو شیرین دهن یکیست ۱۶۰
- زندگی! گر ترا در سر هوای زندگیت ۱۶۱
- بیم فنا آنکس که فارغ از من و ما نیست ۱۶۲
- سودای عشق همیشه تا که ز سودای عشق، بازاریست ۱۶۳
- خیل اسیران جز غم کسی از حال دل من خبرش نیست ۱۶۴
- دولت ناپایدار! وعده اش جز انتظاری بیش نیست ۱۶۵
- سودای عمر زندگی خواب و خیالی بیش نیست ۱۶۶
- هوای مستی چرا دگر بسر آن شور و التهاب نیست ۱۶۷
- امید زندگی رسید فصل گل و جلوه بهارم نیست ۱۶۸
- هوس خام تا غم عشق تو دارم غم ایام نیست ۱۶۹
- خدای عشق ای گل چه شد که رنگ صفا در گل تو نیست ۱۷۰
- دست طلب شد زمانی که سرم را سر پیمان تو نیست ۱۷۱
- ایتهمه نیست! نه همین در گرو مهر تو جان اینهمه نیست ۱۷۲
- سلطنت جاودانه شد مدتی که هیچ دلی شادمانه نیست ۱۷۳
- بوی محبت شد قافله عمر و دریغا که کسی نیست ۱۷۴
- بوی محبت شد قافله عمر و دریغا که کسی نیست ۱۷۵

- بهار عمر..... رسید فصل گل و وقت پارسایی نیست ۱۷۶
- وادی طلب..... چه شد که موسم گل باغ را صفایی نیست ۱۷۷
- غربت!..... در این دیار که جز غیر، آشنایی نیست ۱۷۸
- شرم گناه!..... هر کسی دست در آغوش مهی ست ۱۷۹
- آیینۀ پندار..... هر که زان گل آرزوی دولت دیدار داشت ۱۸۰
- شاهد مقصود..... هر کس که حق صحبت دیرین، نگه نداشت ۱۸۱
- سپیده سحر..... رقیب من که قدم، جز براه شر نگذاشت ۱۸۲
- عزم رحیل..... آن گل که همچو باد ز پهلوی من گذشت ۱۸۳
- سودای عمر..... آنچه که بر مردم دنیا گذشت ۱۸۴
- راز نهان!..... دو روزه عمر که ما را به اختیار گذشت ۱۸۵
- سودای وصل..... دیشب که سوز هجر توام بر زبان گذشت ۱۸۶
- برق آه!..... از دلم اندیشه آن لعل آتشگون گذشت ۱۸۷
- بهشت!..... گر شنیدی که فریبده و زیباست، بهشت ۱۸۸
- عافیت سوز!..... اگر چه فصل زمستان گذشت و سرما رفت ۱۸۹
- چشم سخنگو!..... هر کسی از کف زیبا صنمی جام گرفت ۱۹۰
- دام فریب..... شیی ز ساز شنیدم که با توای می گفت ۱۹۱
- طالع ناساز..... باز، از نظر ز طعنه خود، باز می گرفت ۱۹۲
- تاراج!..... مرا تا آن مه نامهربان رفت ۱۹۳
- مکتب استاد..... کیست آنکس که در این مرحله از یاد نرفت ۱۹۴
- آرزوی دیگر!..... تا سایه تو از سرم ای همسر من رفت ۱۹۵
- گرد باد!..... یارب آن گل بی سبب از من چرا رنجید و رفت ۱۹۶
- نفت..... به نور علم فروزنده شد چو پیکر نفت ۱۹۷
- عهد شیباب..... چنین که زنده شدم من ز رشحه سخت ۱۹۸
- مصلحت آموز!..... ماییم و گل و شمع شب افروز و بگر میچ ۱۹۹
- شب قدر..... دوش در آرزوی دیدن جانان تا صبح ۲۰۰
- بنده آزاد!..... «کلاردشت» و هوای لطیف «مرزآباد» ۲۰۱
- بنای استوار..... «فرزانه فر» که محفل او برقرار باد ۲۰۲
- چه خواهی کرد؟..... ای من، ای داده عمر را بر باد ۲۰۴
- حاکم عادل..... هر گل که بالب تو بخندد، ز خُرده باد ۲۰۵
- اهدای کتاب..... بزرگ شاعر آزاده ای بهین استاد ۲۰۶
- دولت دیدار..... به سپ کوی توام تا که سر و کار افتاد ۲۰۷
- پیغام سحر..... پیک سحر دوش از آن یار خبر داد ۲۰۸
- خاطره عشق..... آنچه از خاطره عشق توام مانده به یاد ۲۰۹
- دعوی بیهوده..... کسی که از هدف خویش بر نمی گردد ۲۱۰
- امید آفرین!..... چو شمع هر که دلی گرم و آتشین دارد ۲۱۱
- بروای عشق..... دلی کز عشق سودایی ندارد ۲۱۲

- غفلت هر کسی پا در حریم کوی دلبر می‌گذارد ۲۱۳
- امیدوار چه غم که فصل گل و وصل یار می‌گذرد ۲۱۴
- که؟ خبر کرد از زلف پریشان تو دل را که؟ خبر کرد ۲۱۵
- نماز عشق اگر به کوی تو روزی سفر توانم کرد ۲۱۶
- حکم قضا روزگاریست که با خلق صفا نتوان کرد ۲۱۷
- گوشه نشین تا ناوک صید افکنت از دور کمین کرد ۲۱۸
- استخاره! دی یار بهر کشتن من استخاره کرد ۲۱۹
- چون و چرا؟ اگر که خویشتن از خود رها توانی کرد ۲۲۰
- آشیانه شبنم تا گل عشق او جوانه نکند ۲۲۱
- شفاعت اگر ز سینه من ناله حسرت خیزد ۲۲۲
- بار گران هر که را پرتوی از روزنه دل نرسد ۲۲۳
- بوی بهار باز بطرف بوستان بوی بهار می‌رسد ۲۲۴
- ماجرای دل! دیری بود که نامه جانان نمی‌رسد ۲۲۵
- گام نخستین تا نعمت عالم به سر خوان تو باشد ۲۲۶
- خورشید بخت چندبست تا مهم را از من خبر نباشد ۲۲۷
- سودای عقل گر آیینۀ ات در مقابل نباشد ۲۲۸
- میلاد علی (ع) هلال ماه رجب از افق هویدا شد ۲۲۹
- بادۀ نوشین فصل دی آمد و ایام بهار آخر شد ۲۳۱
- طبع سختگو مرا عشق آن گل، چو دمساز شد ۲۳۲
- تقصیر خدمت! به نامه تو مرا تا که دیده روشن شد ۲۳۳
- راز کاینات! رسید فصل گل سال نو پدید آمد ۲۳۴
- گل صحرایی دوش از گرد سفر آن بُت فرخار آمد ۲۳۵
- سیر اختر شب دوش کز دم آن، مه مهر پرور آمد ۲۳۶
- آغاز و انجام گم امروز ز شیراز آمد ۲۳۷
- پیمان شکن دیشب که مه نوسفرم از وطن آمد ۲۳۸
- پرده پندار شب، آمد و بازم به سر آن یار نیامد ۲۳۹
- چه می‌دانند؟ سفر نکرده ز سیر و سفر چه می‌دانند؟ ۲۴۰
- درویش! یک جمع چو موج، جمله در تشویش اند ۲۴۱
- نقش حوادث! آن روز بود نوبت آسودگی ما ۲۴۱
- عقل و عشق عقل با عشق دو شمع ز هم افروخته‌اند ۲۴۲
- چه دیده‌اند؟ خلق جهان ز هستی دنیا چه دیده‌اند؟ ۲۴۳
- دست انتقام! تو ای نسیم صبا از پس سلامی چند ۲۴۴
- مصلحت اندیش! از دیر بخانقۀ شدم روزی چند ۲۴۵
- یکجا؟ ای لعبت سرمست شتابان یکجا ۲۴۵
- گناه! ای دوست بکوی تو پناه آوردم ۲۴۵
- عمر دو روزه صبا چو گشت سحر مشک بیز و غالیه‌سای ۲۴۵

- آتش سودا تا دلم بست بدان سلسله، پیمانی چند ۲۴۶
- همزیان بیا بیا که مرا باز نیم جانی هست ۲۴۶
- آتش حرص راهجویان تو، ره جانب مقصد نبرند ۲۴۸
- شیخ و شحنه! زمانه ایست که بر مرد راه، ره گیرند ۲۴۹
- شوق دیدار هر دم هوای کوی تو بر من گذر کند ۲۵۰
- خُسن و عشق خُسن چون شیوه مشاطه‌گی آغاز کند ۲۵۱
- سایه خورشید آن نوکلی که با می و معشوق سر کند ۲۵۲
- رزق مقدر دل آگاه ز یزدان طلب زر نکند ۲۵۳
- کارخانه حق! تا مرد خطر، عزم، محقق نکند ۲۵۴
- اندیشه درمان ابر تا گریه چو باران نکند ۲۵۵
- تا چه کند؟ نمود چهره زیبای خویش، تا چه کند ۲۵۶
- ترانه دل کسی که یاد ز ناسازی زمانه کند ۲۵۷
- موج دریا عشق سوزانش چه خوش در جان من جا می‌کند ۲۵۸
- آرزو! هر که با دل زندگانی می‌کند ۲۵۹
- سوگند به دل آرایی رویت سوگند ۲۶۰
- علی و شب نیمشب زمزمه‌ای هست بلند ۲۶۱
- پیام! «جلی» ای آزمون مرد هنرمند ۲۶۴
- پاسخ: زهی «وجدی» سخن پرداز ماهر ۲۶۵
- سر منزل مراد به دام زلف تو پیوسته، بقرارانند ۲۶۷
- امید وصال مهر تو در جمع گر تابان کنند ۲۶۸
- تحصیل شرف آنانکه منع مهرم از آن ماهر و کنند ۲۷۰
- قدم شوق در طریقت نه همین عقل و فنون می‌خواهند ۲۷۱
- یادگار جوانی یاد، آن زمان که محفلمان برقرار بود ۲۷۲
- عشق بی فرجام دوش در بزمی که چشمم محو آن طنائ بود ۲۷۳
- نهیب خشم! یاران به شام واقعه از ما نهان شوند ۲۷۴
- ستاره درخشان خوش آن زمان که دلم شاد و چهره، خندان بود ۲۷۵
- قافله اشک! درویش اگر شب همه شب در غم نان بود ۲۷۶
- بازیچه تقدیر تا چند چو دیوانه به زنجیر توان بود ۲۷۷
- ایران کهن تا مهر تو ای مه بسرم سایه فکن بود ۲۷۸
- باده از ما مست شد! گر به چشم آن مه نامهربان زیبا نبود ۲۷۹
- رشته پیوند جلوه‌ای امسال در فصل بهار ما نبود ۲۸۰
- اشک شوق گر به تن این جان گروگانم نبود ۲۸۱
- چرخ کهن گر آدمی فریفته ما و من نبود ۲۸۲
- متاع آرزو گر دل من پای بند زلف جانانی نبود ۲۸۳
- پرتو عشق یاد عهدی که دلم را سر سودای تو بود ۲۸۴
- نقش تمنا خواب دوشین من از جلوه رویای تو بود ۲۸۵

- ۲۸۶ خاموش اگر لیم ز سرود و ترانه بود داغ سینه سوز
 ۲۸۷ یاد عهدی که مرا مونس و دمسازی بود فرصت پرواز
 ۲۸۸ هر آنکو شیوه اش خنیاگری بود کالای هنر!
 ۲۸۹ مرا پروانه، یار مقبلی بود تعلیم عشق
 ۲۹۱ عشق، ای والی جهان وجود عشق!
 ۲۹۲ کسی که در پی مقصود، یا شتاب رود ظلم بی حساب
 ۲۹۳ آنکه با جمع تو پیوست، پریشان نرود آیین خرد
 ۲۹۴ از خاطرم خیال تو بیرون نمی رود دارایی دل
 ۲۹۵ مرا که ذوق طرب نیست از بهار چه سود ذوق طرب
 ۲۹۶ آنکو ز کیمیای حقیقت خبر شود کیمیای حقیقت
 ۲۹۷ آمد بهار و غنچه دل و نمی شود دستخط امان!
 ۲۹۸ از دلم عشقت ای صنم، هیچ به در نمی شود اهل نظر
 ۲۹۹ کاش این هفته مَهَم از سفرش باز آید همراه
 ۳۰۰ گرم شبی به بر آن یار دلتواز آید تار شکسته!
 ۳۰۱ امشب آن دلتواز می آید افشای راز
 ۳۰۲ گر ز ما پیروی و از تو امامت باید اشک ندامت
 ۳۰۳ «ورزی» آن فرزانه استادی که چون لب را گشاید دندان عقل!
 ۳۰۳ نازنین یار سخن پرداز من «وجدی» که دیدی پاسخ ورزی
 ۳۰۴ چو پیک صبا از درم شد پدید تکیه گاه امید
 ۳۰۵ تا به کی از خلق باید محنت و آلام دید بخت نافرجام!
 ۳۰۶ من و این دیده گریان بگرید جلوه صبح
 ۳۰۷ آنچه را در این جهان خواهم گزید عشق و آزادی
 ۳۰۸ آنچه ز آشوب جهان خواهم گزید رطل گران!
 ۳۰۹ از خوان عیش آنچه ز قسمت به ما رسید قسمت!
 ۳۱۰ دروغ و درد که از ره خزان عمر رسید خزان عمر!
 ۳۱۱ دروغ و درد که رخ در تقاب خاک کشید خجسته آئین
 ۳۱۲ صبا چو بویی از آن زلف مشکفام شنید نسیم وصل
 ۳۱۳ امشب دلم ز نامه تو بوی جان شنید خنده بهار
 ۳۱۴ تا گشت حسین از ستم خصم شهید داغ جگر سوز
 ۳۱۴ در ماتم شاه شهید، گریان یاش حوض کوثر
 ۳۱۴ شاهنشاه! کف تو دریای عطاست بحر عطا
 ۳۱۵ شنیدم گفت مردی نغز گفتار زندگی
 ۳۱۵ سحرگاهان صبا آمد به گلشن نوروز
 ۳۱۶ راحتی خواهی اگر از روزگار ترک دیار!
 ۳۱۷ از حوادث لطمه می بینند مردان بیشتر افزون طلبی
 ۳۱۸ از مسلمانی من، کیش برهمن بهتر طاعت آنوده!

- عید صیام..... خجسته ماه من آن پیک دلنواز سحر ۳۱۹
- طمع!..... بین زشتیهای عالم سربسر..... ۳۲۰
- قطره و دریا..... هر لحظه از خود می‌روم گمراه در جایی دگر ۳۲۱
- دعوی من و ما!..... حیف کان شمع آتشین دیگر ۳۲۲
- طرح نو..... تو ای سپهر ادب ای سخن‌سرا، «مسرور»..... ۳۲۳
- سرافرازی..... آراسته باغ از گل نوحاسته شد ۳۲۳
- دعوی کودکانه..... هر چند ناروایی و اهل سخن نه‌ای..... ۳۲۳
- چشمه فیض..... هر کسی در دام محنت شد اسیر ۳۲۴
- غزل پرداز..... غنچه گر در چمن نگردد باز ۳۲۵
- چه شد؟..... بذر امیدي که افشانديم در اين کشت زار ۳۲۶
- پیدا و نهان..... تا بهاران به چمن، مشک فشانست هنوز ۳۲۷
- عشق نهان..... در دلم آتش عشق تو نهانست هنوز ۳۲۸
- بال هما..... بیگانه در هوای تو جانانه‌ام هنوز ۳۲۹
- نور هستی..... کامها بخشید و من محروم از کامم هنوز ۳۳۰
- همداستان..... ساقی بیا و باده به رطل گران بریز ۳۳۱
- عید جم..... ساقیا عید جم آمد نوبت جامست و بس ۳۳۲
- پیک نسیم..... آشفته حالی دلم از زلف یار پرس ۳۳۳
- کسب گهر..... ای دل آشفته آن زلف خم اندر خم باش ۳۳۴
- گرم زبان!..... ای دل به ره مقدم جانان نگران باش ۳۳۵
- درست پیمان..... اگر که اهل دلی از طمع گریزان باش ۳۳۶
- و عده قرص!..... ای بهین دمساز من، تیمور تاش ۳۳۷
- اصل دعوت!..... منطق قرآن که جز حق نیست اصل دعوتش ۳۳۸
- بستر گل..... هر که چون گل پاک باشد بیکرش ۳۳۹
- میجویمش..... آن شکوفان گل که همچون بوی جان می‌جویمش ۳۴۰
- میلاد..... ای لطف و صفای آفرینش ۳۴۱
- طبع بلند..... آن را که هست سایه طبع بلند خویش ۳۴۲
- پشیمان!..... آخر ز سوز آه دل دردمند خویش ۳۴۳
- آسودگی..... با جد و جهد پیش نبرديم کار خویش ۳۴۴
- دولت ناپایدار..... دل داد تا بدست هوس اختیار خویش ۳۴۵
- دیده بینا..... ریختم اشک روان بس که ز چشم تر خویش ۳۴۶
- عاشق شمع..... اشک افشانده‌ام از بسکه ز چشم تر خویش ۳۴۷
- کعبه مقصود..... اگر که ساخته بودم به آشیانه خویش ۳۴۸
- ساحل طوفانی..... جز دل من که رود در پی عریانی خویش ۳۴۹
- میرقص!..... به دور جام چون پیمانه، می‌رقص ۳۵۰
- بزم طرب..... چشم آب و دلی سوخته دارم چون شمع ۳۵۱
- دروغ!..... ای مدعی چقدر تو گویی به ما دروغ ۳۵۲

- دریغ! «از کنارم دور شد آن سرو سیمین تن، دریغ» ۳۵۳
- تجلیل مولانا یکی می گفت در این دوره برق ۳۵۴
- راز الهام تو ای مرغ پر بسته در دام عشق ۳۵۵
- شاهد مقصود یاد آن روز که در بزم صفای من و عشق ۳۵۶
- هنر نما! شنیده ام که بزرگی، هنر نمایی را ۳۵۶
- پیمان عشق گر به یک جان بدهی کام حریفان ای عشق ۳۵۷
- شیشه تقوی من به هشیاری زدم، صد شیشه تقوی به سنگ ۳۵۸
- آرزوی گنج! باده باشد شرط، در بزم وصال ۳۵۹
- مالکیت! کرد دهقانی ز دانایی سؤال ۳۶۰
- لیخند شیرین آزاده زن، ای قهرمان صلح نوبل ۳۶۱
- اجر شهادت! مرا پیوسته باشد قصه با دل ۳۶۲
- شرمسار دل! تادادام بدست هوس اختیار دل ۳۶۳
- سیرت شایسته پرسیدم از «نیاز» که ای یار پاکدل ۳۶۴
- رسوای دل! عشق تو تا گشت هم آوای دل ۳۶۵
- جستجو! تا آگه و واقف شوم از راز ازل ۳۶۶
- حق و باطل از دل نکرديم، مقصود حاصل ۳۷۰
- فیض دیدار گرانمایه «وجدی» که ریزد مدام ۳۷۱
- ناموس طبیعت ببر ای نامه به اعزاز تمام ۳۷۲
- آرزو یکی دلبری جستجو کرده ام ۳۷۴
- خواب پریشان از وصل، من بجز غم هجران ندیده ام ۳۷۵
- گنج آرزو آمد به باغ آن گل از نو دمیده ام ۳۷۶
- ساختم یا سوختم! ز آتش سودا سراپا سوختم ۳۷۷
- آرزو! هر که با دل زندگانی می کند ۳۷۸
- شیکوه بیداد افسوس که از خویش دلی شاد نکردم ۳۷۹
- شور بختی! من که راه خویش را زان راهبر می خواستم ۳۸۰
- پیمان شکن! به آن عهدی که با زلف تو ای پیمان شکن بستم ۳۸۱
- کوی قناعت قسم به لعل تو ساقی که تا ز جام تو مستم ۳۸۲
- مال زندگی هنوز عاشق رویی که بوده ام هستم ۳۸۳
- فرمان قضا گوش دل را گر بفرمان قضا می داشتم ۳۸۴
- افشای راز بسوی دوست با پرواز از او، بی خبر رفتم ۳۸۵
- مصلحت اندیش تا دامن صحرای جنون پیش گرفتم ۳۸۶
- گروگان آخر از پیش تو نومید و پشیمان رفتم ۳۸۷
- بنده عشق تا خراب از غم عشق تو شدم، آبادم ۳۸۸
- ندامت! شدم تا من خراب از باده عشق تو، آبادم ۳۸۹
- پای در گل! بر شد از چرخ، باتک فریادم ۳۹۰
- شیکوه بیداد افسوس که از خویش دلی شاد نکردم ۳۹۱

- سرگران! اگر به بخت بد خویش، سرگران کردم ۳۹۲
- فیض دیدار شبی کان ماه را در خانه خود میهمان کردم ۳۹۳
- آرزوی دوست شبی که یاد، من از آن بنفشه مو کردم ۳۹۴
- پاس وطن دو روز پیش ز «ورزی» چکامه‌ای خواندم ۳۹۵
- سنایش ز مدح شهر یاران جهان، گر روی تابیدم ۳۹۷
- پرورده فطرت من اگر طرفه جلوه‌ها دارم ۳۹۹
- پرتو عنایت نه هوای سیر گلشن نه دماغ باغ دارم ۴۰۰
- سودای وصال تا درین خانه، حق آب و حق گل دارم ۴۰۱
- شوق گناه! به آستان تو راهی که داشتیم دارم ۴۰۲
- قضای آسمان خوشم امشب که سر بر درگاه آن یلستان دارم ۴۰۳
- ابر کرم من که شب تا به سحر، دیده گریان دارم ۴۰۴
- یادگار غم ندارم تا نگاری چون دارم ۴۰۵
- خلوت گزین من این دافی که از مهر نمازم بر جبین دارم ۴۰۶
- مهر بندگی اگر چو شمع به رخ اشک آتشین دارم ۴۰۷
- سرای فریب به آن امید که آبی شبی برون ز درم ۴۰۸
- نواى عشق اگر چون خُم می پیوسته می‌بینی که در جوشم ۴۰۹
- سبکباری گر می‌کنی آزار دل، من با دل آزاری خوشم ۴۱۰
- بند اول افراشت باز ماه محرم نواى غم ۴۱۱
- بند دوم ای توتیای دیده ما خاک پای تو ۴۱۱
- بند سوم ای طلعت تو آینه حق نما حسین ۴۱۲
- بند چهارم تا برق تیغ شاه کران تا کران گرفت ۴۱۳
- بند پنجم گردون همیشه پشت به آزادگان کند ۴۱۳
- بند ششم تنها نه بر تو مردم دنیا گریستند ۴۱۴
- بند هفتم یارب بخاندان حسین این ستم چه بود؟ ۴۱۵
- بند هشتم من کیستم فروغ سپهر امامم ۴۱۵
- بند نهم تا ساغری زدیم ز میخانه حسین ۴۱۶
- بند دهم از مکه چون به عزم سفر بست بار خویش ۴۱۶
- بند یازدهم ای آسمان مجد و شرف سقین امام ۴۱۷
- بند دوازدهم آنکس که صدر مسند خاصش مقام بود ۴۱۸
- آشنای غم! تا گشت ساز هستی من همنواى غم ۴۱۹
- مادر ای مادر مهربانتر از جانم ۴۲۰
- راز پنهان از تو روشن بُود دل و جانم ۴۲۲
- عشق وطن گر که آتش زنی به جان و تنم ۴۲۳
- سر منزل مقصود گر چه از آتش پنهانی خود، دم نزنم ۴۲۴
- عزم سفر روزی اگر ز کوی تو عزم سفر کنم ۴۲۵
- سیل حادثه! هر گه که از گذشته خود یاد می‌کنم ۴۲۶

- ۴۲۷ آیین عشق..... تا ز خود کامی هوای وصل جانان می‌کنم
- ۴۲۸ نیست جز عشق مذهب و دینم..... ای نیاز ای رفیق دیرینم.....
- ۴۳۰ عقل مصلحت بین..... اگر بختم کند یاری که روزی با تو بنشینم.....
- ۴۳۱ شهر بیگانه..... کاش یک روز از این خطه بیگانه روم.....
- ۴۳۲ ترا خواهم!..... نه راحت از قدر جویم نه دولت از قضا خواهم.....
- ۴۳۳ سایه مهر..... گر شبی را ز وفا پا بگذاری بسرایم.....
- ۴۳۴ صبح امید..... تا ما خراب نرگس مستانه نوایم.....
- ۴۳۵ نعمت جاوید..... ما دل به وصل تو به صد افتید بسته‌ایم.....
- ۴۳۶ وسوسه عقل!..... آید آن روز کزین شهر کناری گیریم؟.....
- ۴۳۷ رنگ تعلق!..... نادل بر آتش غم عشقت نهاده‌ایم.....
- ۴۳۸ رسم کهن..... من و تو که پیوسته من بوده‌ایم.....
- ۴۳۹ چشم امید..... چندیمست تا اسیر خیال تو بوده‌ایم.....
- ۴۴۰ شفاعت!..... تا خویش را به حسن ادب آزموده‌ایم.....
- ۴۴۱ موج سراب!..... تا از غم سودای تو ما در تب و تابیم.....
- ۴۴۲ برگهای افتخار..... ما که روزی، روزگاری داشتیم.....
- ۴۴۳ مدارا!..... رفتیم و در دیار دگر پا گذاشتیم.....
- ۴۴۴ آرزوی جوانی..... کاش پیوسته ما جوان بودیم.....
- ۴۴۵ پایمال حرص..... سالها شد که در خیال خودیم.....
- ۴۴۶ حاصل مقصود..... هر چند، که یک عمر پی یار دودیدیم.....
- ۴۴۷ شرم دیدار..... هزاران شرم از دیدار داریم.....
- ۴۴۸ رنج و گنج..... همین نه شمع صفت شعله بر زبان داریم.....
- ۴۴۹ نیک و بد..... با نیک و بد خلق جهان کار نداریم.....
- ۴۵۰ طاقت گفتار!..... مانیم که جز تو به جهان یار نداریم.....
- ۴۵۱ مام میهن..... تا به کی در خاک جانفرسای غربت، سر بریم.....
- ۴۵۲ طبع سلیم..... شد «فقیهی» بسوی رب کریم.....
- ۴۵۴ نخستین گام..... تا به کی باید غم بیش و کم دنیا خوریم.....
- ۴۵۵ وسوسه عقل!..... آید آن روز کزین شهر کناری گیریم؟.....
- ۴۵۶ تسلیم!..... ما هستی عشقیم و فنا را نشناسیم.....
- ۴۵۷ صبح طرب..... کاش زین موج دریا به کناری برسیم.....
- ۴۵۸ کعبه مقصود..... به وصال تو اگر ای گل زیبا نرسیم.....
- ۴۵۹ همداستانی..... پیرانه سر، اگر به کنارت بخوانیم.....
- ۴۶۰ درد آشنا..... همیشه تا که اسیر وفای خویشتم.....
- ۴۶۱ رزق مقدر!..... بیا که بر در میخانه‌ها، سری بزنیم.....
- ۴۶۲ فال فرخنده..... خیز تا باده جاوید زنیم.....
- ۴۶۳ فریاد بی صدا!..... جز خویش را نه ببینیم، هر سو نظر گشاییم.....
- ۴۶۴ قدرت ناپایدار..... هان ای منافقان، چه شد آن کار و بارتان.....

- ندامت!..... هان ای توانگران به کجا رفت سیمتان ۴۶۵
- خواب غرور!..... ای عشق توام، سرمایه جان ۴۶۶
- جستجو..... خوردم هزار غوطه در این بحر بیکران ۴۶۷
- همزبانی..... شبی برادرم (امید) مهدی اخوان ۴۶۸
- گوهر شناس..... گفتم سحر به تابعه، کای جادوی ظریف ۴۶۹
- نیست بهاری که ندارد خزان..... آنکه کند دعوی عشق نهان ۴۷۰
- خدمت دولت!..... سلام من به شما ای گروه دولتیان ۴۷۱
- گریستن!..... ای خوش بباد روی تو تنها گریستن ۴۷۲
- همداستان..... چو می‌سوزم بخود، روشن روانم می‌توان گفتن ۴۷۳
- رضای دوست..... گفت مولانا «سنایی» آن بهین مرد سخن ۴۷۴
- دیدار..... چو با دوست همعهد و پیمان شدم ۴۷۵
- فروغ مهر..... برخیز دلبرای پی قتل، شتاب کن ۴۷۷
- گل توفیق..... یک روز بیا از سر این کوچه گذر کن ۴۷۸
- تحفة شعر..... نگارا مرا رنجه چندان مکن ۴۷۹
- دستگیری..... نباشد چون جهان دمساز با من ۴۸۰
- پیمان شکن..... بهار آمد بیا جانای بکن سیر چمن با من ۴۸۱
- سایه غم!..... تا سایه افکند، غم، بر سر من ۴۸۲
- خار حرامان..... رمیدی آنچنان ای دوست از من ۴۸۳
- دیر آشنا..... رمیدی ای که ناگه، همچو آهوی خفا از من ۴۸۴
- دل من!..... شده عمریست به رخسار تو حیران دل من ۴۸۵
- بهار و خزان من..... شهر سکوت خورده اگر بر دهان من ۴۸۶
- وطن من..... کی می‌روی از خاطر من ای وطن من ۴۸۷
- نگاه او..... خواهی اگر به چشم تو افتد نگاه او ۴۸۸
- سرمایه سودا..... ای غمت سرمایه سودای من ۴۸۹
- آتش سودا..... دور جوانی گذشت، عهد طرب زای من ۴۹۰
- مهر آسمانی..... غروب کردی، ای مهر آسمانی من ۴۹۱
- مثنوی میلاد..... ای علی ای سرور و سالار دین ۴۹۲
- جلفی و سبکی!..... گفت یک روز نفت با بنزین ۴۹۳
- کعبه مقصود..... ای شهید راه ایمان، ای حسین ۴۹۵
- شوق بیان..... دل شد تمام، هستی و تاب و توان او ۴۹۷
- اشک توبه!..... در پیش گر گرفت کسی شامراه او ۴۹۸
- باد حوادث..... غره مشو بر جمال خویش که بر تو ۴۹۹
- پیک بهاران..... ای که حیات منست آن لب خندان تو ۵۰۰
- عرض حاجت!..... ای فروغ مهر و مه از طلعت زیبای تو ۵۰۱
- دیر آشنا..... تنها مرا به گوش نیاید صدای تو ۵۰۳

- ۵۰۴ هر جا که می‌روم ز پی جستجوی تو آرزوی تو
 ۵۰۵ اگر که صرف هنر نیست زندگانی تو عمر جاویدان
 ۵۰۶ گل خواست تا که چهره کند روی تو گفتگوی تو
 ۵۰۷ گفته بودی که کجا می‌روی ای چشم به راه شهر غربت!
 ۵۱۰ ای به چنگ هوس در افتاده گذر گاه باد!
 ۵۱۱ دی از غریو و بانگ یکی سخت، زلزله زلزله!
 ۵۱۳ صبا چو گشت سحر مشک بیز و غالیه‌سای عمر دو روزه!
 ۵۱۴ من کیستم ز شهر تو ناشاد رفته‌ای نیمه راه!
 ۵۱۵ حاجیا! الحق صفا آورده‌ای حق شناس
 ۵۱۶ از چه روز من سرگشته، گریزان شده‌ای گنج مراد
 ۵۱۷ پی دلجوییم ای مایه ناز آمده‌ای؟ محرم راز
 ۵۱۸ راه گم کرده به کاشانه من آمده‌ای؟ عهد شکن!
 ۵۱۹ ای دل ز پست مردم دنیا چه دیده‌ای چه دیده‌ای؟
 ۵۲۰ ای آفتاب خُسن، ز رویت نشانه‌ای جاودانگی
 ۵۲۱ در زندگی از کوشش بسیار چه یابی چه یابی؟
 ۵۲۲ چو گشت پرده غم همنوای محجوبی پرده غم
 ۵۲۳ در طرف باغ، سرو دلارای کیستی وعده فردا
 ۵۲۴ چه شد که از بر من دوش با شتاب گذشتی عمر گرنامه‌ی
 ۵۲۵ تو کز نخست مرا با خود آشنا کردی ترک مدعا!
 ۵۲۶ بُنا از رقیبان سخن گوشت کردی؟ آتش شوق
 ۵۲۷ چه شد امروز که یاد از من می‌کنی کردی همدم دیرین
 ۵۲۸ هزار منتّم ای پیک ره، بجان داری سرگران!
 ۵۲۹ تیر ماه آمد که هر مه سر برآرد از کناری تیر ماه
 ۵۳۰ به کُنه ذات خداوندگار، پی نبری عالم دیگر!
 ۵۳۱ تو تا نکرده‌ای از خویشتن بخود، سفری شهر بی خبر
 ۵۳۲ کم دیده‌ام ز نی ز سر مهر پروری مقام توانگری
 ۵۳۳ هر که هستی تو جوان یا پیری مرگ!
 ۵۳۴ میان این همه خیل جوان پیدا نشد پیری پاداش عمل
 ۵۳۵ ز عمر خویش محال است بهره برگیری نقد عمر
 ۵۳۶ حضور دوست دیرینه حضرت «ورزی» غربت!
 ۵۳۸ دلا گر عاشقی، از جان نترسی نترسی!
 ۵۳۹ اگر از معرفت خویش بجایی نرسی خود بینی
 ۵۴۰ آن شنیدم که مرد مُلتمسی حاجت!
 ۵۴۰ گفت داندنای مقام شناس نغمه زندگی
 ۵۴۱ عاقبت از کلام فردوسی قیام فردوسی
 ۵۴۳ سروی چو قَدّت، سر نکشیده‌ست ز باغی آیین وفا

- امید محال! کیم من، یکی رند آشفته حالی ۵۴۴
- گلبن اندیشه حق را اگر به بنده نباشد تفضلی ۵۴۵
- گلیوسه تا زان لب میگون نشوی مست مدامی ۵۴۶
- قرآن سلام من به آن یار گرامی ۵۴۷
- طرح نو از آنچه می رسد بقو گر شاد و خرمی ۵۴۸
- رانده شدگان! شبی بخویش فرو رقتم از گرانجانی ۵۴۹
- قدر زندگی اگر ارزش عمر خود را ندانی ۵۵۱
- رزق مقدر! بیا که بر در میخانه ها، سری بز نیم ۵۵۲
- شراب وصل چندی بود به مهر خطابم نمی کنی ۵۵۳
- یادگار من تو ای سیاهی شب، رنگ زلف یار منی ۵۵۴
- وفای عهد ای دل وفای عهد ز اهل جهان مجوی ۵۵۵
- ناوک آه! چه شود گر صنما بر سر راهی، گاهی ۵۵۶
- چه می خواهی؟ دلا ز پست و بلند جهان چه می خواهی ۵۵۷
- جلوه ایمان خلوت دل گر شود از جلوه ایمان تهی ۵۵۸
- آستان عفو ای جلوه گاه حسنت، آیینه الهی ۵۵۹
- وعده خلافا! روز و شب، چشم به در، کی ز سفر می آیی ۵۶۰
- تعصبا! چرا ز مرکب نخوت فرو نمی آیی ۵۶۱
- عهد دیرینه تو ای ستاره روشنم بگو به کجایی ۵۶۲
- زهد ریایی! چو در دل داشتی عزم جدایی ۵۶۳
- آیین جان! گفت با عاشق دلسوخته ای، شیدایی ۵۶۴
- صاحب نظران بُرده از دست دلم، سرو سهی بالایی ۵۶۵
- دانایی! گر چه بگذشت عهد بر نایی ۵۶۶
- دختر شایسته الا تو دختر محبوب، گر چه بینایی ۵۶۷
- آرزوی محال بیا بیا که مرا یار غمگسار تویی ۵۶۸
- صبح دلفروز اگر چه مایه صدگونه درد و سوز تویی ۵۶۹